

دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت



دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت

یکی از کسانی که در طول چندین قرن، مورد توجه خاص وهابیان قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائلند؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیان از او سرچشمه می گیرد. وهابیان برای او کنگره های علمی گرفته و کتاب هایی در مدح و منزلت و شخصیت علمی اش تألیف نموده اند. و در حقیقت او را مؤسس مذهب خود می دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می نامند. ما در این کتاب تنها دیدگاه او را درباره اهل بیت (علیهم السلام) بررسی می کنیم.

دیباچه

تاریخ اندیشه اسلامی همراه فراز و فرودها و آکنده از تحول و دگرگونی ها و تنوع برداشت ها و نظریه هاست. در این تاریخ پرتحول، فرقه ها و مذاهب گوناگون و با انگیزه ها و مبانی مختلفی ظهور نموده و برخی از آنان پس از چندی به فراموشی سپرده شده اند و برخی نیز با سیر تحول همچنان در جوامع اسلامی نقش آفرینند. در این میان، فرقه وهابیت را سیر و سر دیگری است؛ زیرا این فرقه با آنکه از اندیشه استواری در میان صاحب نظران اسلامی برخوردار نیست، بر آن است تا اندیشه های ناستوار و متحجرانه خویش را به سایر مسلمانان تحمیل نموده و خود را تنها میدان دار اندیشه و تفکر اسلامی بقبولاند.

از این رو، شناخت راز و رمزها و سیر تحول و اندیشه های این فرقه کاری است بایسته تحقیق که استاد ارجمند جناب آقای علی اصغر رضوانی با تلاش پیگیر و درخور تقدیر به زوایای پیدا و پنهان این تفکر پرداخته و با بهره مندی از منابع تحقیقاتی فراوان به واکاوی اندیشه ها و نگرش های این فرقه پرداخته است.

ضمن تقدیر و تشکر از زحمات ایشان، امید است این سلسله تحقیقات موجب آشنایی بیشتر با این فرقه انحرافی گردیده و با بهره گیری از دیدگاه های اندیشمندان و صاحب نظران در چاپ های بعدی بر ارتقای کیفی این مجموعه افزوده شود.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه کلام و معارف

پیشگفتار

یکی از کسانی که در طول چندین قرن، مورد توجه خاص وهابیان قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائلند؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیان از او سرچشمه می گیرد.

وهابیان برای او کنگره های علمی گرفته و کتاب هایی در مدح و منزلت و شخصیت علمی اش تألیف نموده اند. و در حقیقت او را مؤسس مذهب خود می دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می نامند.

ما در این کتاب تنها دیدگاه او را درباره اهل بیت (علیهم السلام) بررسی می کنیم.

شرح حال ابن تیمیه

نسب ابن تیمیه

صاحبان کتب تراجم در باره نسب او چنین گفته اند: وی احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن خضر، تقی الدین، ابوالعباس، ابن تیمیه، الحرانی، الحنبلی، است. در شهر حرّان در سال ۵۶۱ه. ق متولد شد و در سال ۷۲۸ه. ق در دمشق وفات یافت. در خانه ای پرورش یافت که اعضای آن بیش از یک قرن پرچم دار مذهب حنبلی بوده اند. ۱. او بعد از شش سال با سایر خانواده اش از شهر خود - به جهت هجوم تاتار - هجرت کرده وارد دمشق شد. در آنجا برای پدرش موقعیت تدریس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به تربیت دانش پژوهان پرداخت.

شروع به تحصیل

او ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل شد. و سپس اساتیدی را برای خود انتخاب نموده و از آنان بهره مند شد. برخی از اساتید او عبارتند از:

1. احمد بن عبدالدائم مقدسی.
 2. ابو زکریا سیف الدین یحیی بن عبدالرحمان حنبلی.
 3. ابن ابی الیسر تنوخی.
 4. عبدالله بن محمد بن عطاء حنفی.
 5. ابو زکریا کمال الدین یحیی بن ابی منصور بن ابی الفتح حرّانی.
 6. عبدالرحمان بن ابی عمر، ابن قدامه مقدسی حنبلی.
- نزد جماعتی از زنان هم درس فرا گرفت که عبارتند از:
1. امّ العرب، فاطمه، دختر ابی القاسم بن قاسم بن علی معروف به ابن عساکر.
 2. امّ الخیر، ستّ العرب، دختر یحیی بن قایماز.
 3. زینب، دختر احمد مقدسیه.
 4. زینب دختر مکی حرّانیه.

آخرین استاد او شرف الدین احمد بن نعمه مقدسی بود که اجازه فتوا را به ابن تیمیه داد. [1]

جرأت و جسارت

پدرش او را برای رسیدن به اجتهاد و نشستن بر کرسی درس آماده کرد. او نیز بعد از وفات پدرش بر کرسی تدریس در مسجد جامع دمشق نشست و درسش را در زمینه های مختلف؛ از قبیل: تفسیر، فقه و عقاید گسترش داد. لکن به خاطر کج سلیقه و انحرافی که داشت درصدد مخالفت با عقاید رایج مسلمین برآمد و با تمام مذاهب رایج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادی و فقهی اش برای او مشکل ساز شد. در جواب نامه ها و سخنان خود اعتقاداتش را که با عقاید عموم مسلمین سازگاری نداشت - از قبیل تجسیم، حرمت زیارت قبور اولیا، حرمت استغاثه به ارواح اولیای خدا، حرمت شفاعت، حرمت توسل و... - ابراز می کرد.

وقتی افکار و عقاید او به علمای عصرش رسید با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت کردند.

ابن کثیر - یکی از شاگردان ابن تیمیه - می گوید:

در روز هفتم شعبان مجلسی در قصر حاکم دمشق برگزار شد. در آنجا همه متفق شدند که اگر ابن تیمیه دست از افکار باطلش بردارد او را زندانی کنند، لذا با حضور قضات او را به قلعه ای در مصر فرستادند. شمس الدین عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقاید خود را ابراز

نمود. به حکم قاضی او را چند روز در برجی زندان نموده و سپس او را به زندان معروفی به نام «جب» منتقل ساختند... [2]
همچنین می گوید:

در شب عید فطر همان سال، امیر سیف الدین سالار نائب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتی از فقها دعوت نمود، به پیشنهاد آنان قرار شد که ابن تیمیه از زندان آزاد گردد؛ البته به شرطی که از عقاید خود برگردد. کسی را نزد او فرستادند و با او در این زمینه صحبت نمودند ولی او حاضر به پذیرش شروط نگشت. سال بعد نیز ابن تیمیه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زندانی بود، تا آنکه او را در روز جمعه 23 ربیع الاول از زندان آزاد کرده و مخیر به اقامت در مصر یا رفتن به موطن خود، شام نمودند. او اقامت در مصر را برگزید، ولی دست از افکار خود برنداشت. در سال 707ه. ق باز هم به جهت نشر افکارش از او شکایت شد. در مجلسی ابن عطا بر ضد او اقامه دعوا کرد، قاضی بدر الدین بن جماعه متوجه شد که ابن تیمیه نسبت به ساحت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گستاخی می کند، لذا نامه ای به قاضی شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حکم قاضی دوباره به زندان رفت، ولی بعد از یک سال آزاد شد. در قاهره باقی ماند تا آنکه سال 709ه. ق او را به اسکندریه تبعید کردند. در آنجا هشت ماه توقف کرد و بعد از تغییر اوضاع، روز عید فطر سال 709ه. ق به قاهره بازگشت و تا سال 712ه. ق در آنجا اقامت داشت تا آنکه به شام بازگشت. [3]

ابن تیمیه در سال 718 ه. ق در شام، کرسی تدریس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نیز فتاوا و عقاید نادر خود را مطرح نمود. این خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاکم رسید، او را خواستند و در قلعه ای به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشورای سال 721ه. ق از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال 726ه. ق بر کرسی تدریس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افکار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدت مشغول تصنیف شد، ولی بعد از مدتی از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع کتاب، قلم و دواتی که نزد او بود، از او گرفته شد. [4]

یافعی می گوید: «ابن تیمیه در همان قلعه از دار دنیا رفت؛ در حالی که پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و کاغذ محروم شده بود». [5]

عصر ظهور ابن تیمیه

پیشرفت اسلام در اروپا و شکست اندلس برای غرب صلیبی بسیار تلخ و ناگوار بود، و لذا آنان را به فکر و اندیشه انتقام واداشت و در سال های پایانی قرن پنجم، پاپ رم، با فرمان حمله به فلسطین (قبله اول اسلام)، صدها هزار مسیحی برافروخته از کینه دیرینه صلیب بر ضد توحید از اروپا به راه افتادند تا قدس را قتلگاه مسلمانان سازند و به دنبال آن در جنگ های مشهور صلیبی که حدود 200 سال (489 - 690) به طول انجامید، میلیون ها کشته و زخمی بر جای گذاشت. در همان زمانی که مصر و شام سخت با صلیبیان درگیر بودند، امت اسلامی با طوفانی مهیب تر؛ یعنی حمله مغولان به رهبری چنگیز مواجه گردید که آثار ارزشمند اسلامی را نابود و یا غارت کردند.

و پنجاه سال بعد از آن (656ه. ق) توسط هلاکو نواده چنگیز، بغداد به خاک و خون کشیده شد و طومار خلافت عباسی در هم پیچید.

و سپس بر حلب و موصل (657-660ه. ق) همان بلا را آورد که بر بغداد وارد کرده بود. ابن اثیر مورخ مشهور اهل سنت می نویسد: «مصایب وارده بر مسلمانان از سوی مغول آن چنان سهمگین بود که مرا یارای نوشتن آنها نیست و ای کاش مادر مرا نمی زاد».

گفتنی است که در طول سلطه مغول، فرستادگان سلاطین همواره می کوشیدند با جلب نظر مغولان و همدستی با آنان، امت اسلامی را از هر سو تار و مار کنند. افزون بر اینکه مادر و همسر هلاکو و سردار بزرگش در شامات (کیتو بوقا) مسیحی بودند. و همچنین اباقخان (663 - 680 ه. ق) فرزند هلاکو با دختر امپراتور روم شرقی ازدواج کرد و با پاپ و سلاطین فرانسه و انگلیس بر ضد مسلمین متحد شدند و به مصر و شام لشکر کشیدند. و از همه بدتر (ارغون) نوه هلاکو (683 - 690 ه. ق) به وسوسه وزیر یهودی اش سعدالدوله ابهری در اندیشه تسخیر مکه و تبدیل به بت خانه افتاد و مقدمات این دسیسه را نیز فراهم ساخت، که خوش بختانه با بیماری ارغون و قتل سعدالدوله آن فتنه بزرگ عملی نشد. در چنین زمان حساسی که کشورهای اسلامی در تب و تاب این درگیری های ویرانگر می سوخت و مسلمانان مورد حمله ناجوانمردانه شرق و غرب قرار گرفته بودند، ابن تیمیه مؤسس اندیشه های وهابیت دست به نشر افکار خود زد و شکافی تازه در امت اسلامی ایجاد کرد. و با آنکه اسلام دینی است که مردم را به دو اصل اساسی دعوت

می کند: یکی کلمه توحید و دیگری توحید کلمه و وحدت بین مسلمین و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در طول 23 سال بعثت مردم را به کلمه توحید و گفتن «لا إله إلا الله» و التزام به تبعاتش دعوت کرد. نیز همه را برای پیش برد اهداف اسلام به توحید کلمه و اتحاد فراخواند؛ زیرا در سایه اتحاد است که مسلمین می توانند بر مشکلات فائق آمده، راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)؛ «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق و پراکنده نگردید». (آل عمران: 103)

در جای دیگر می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ)؛ «همانا مؤمنین برادر یکدیگرند». (حجرات: 10) لذا پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) بین اوس و خزرج، مهاجرین و انصار عقد اخوت بست. در عین حال مشاهده می کنیم که ابن تیمیه به این سفارش ها توجهی نکرده و با ابداع افکاری بر خلاف عموم مسلمین - از صدر اسلام تا زمان خود - و تکفیر آنان، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمانان شد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن وضع سیاسی آن عصر؛ زیرا سرزمین های اسلامی از هر طرف مورد هجوم و غارت دشمنان سرسخت اسلام و مسلمانان قرار گرفته بود. در آن زمان که مسلمین احتیاج مبرمی به اتحاد و یک پارچگی داشتند، ابن تیمیه با عناد تمام، شروع به نشر افکار خرافاتی و انحرافی خود نمود و هر کسی که با افکار او مخالفت می کرد او را به کفر و شرک و زندقه متهم می ساخت. بنابراین همراه با مریدانی که پیدا کرده بود، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین گشت.

برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه

اینک به برخی از فتاوا و آراء و عقاید او که بر خلاف نظر همه مذاهب اسلام صادر شد و عامل اختلاف بین مسلمانان است، اشاره می کنیم:

1. تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیا

ابن تیمیه می گوید:

نماز خواندن در کنار قبور مشروع نیست. همچنین قصد مشاهد کردن به جهت عبادت در کنار آن ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهاج و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است. [6]

2. تحریم زیارت قبور

وی شدیداً با زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و دیگر اولیای الهی مقابله کرده، می گوید: «تمام احادیث زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ضعیف؛ بلکه دروغ است». [7]

3. تحریم کمک خواستن از غیر خدا

ابن تیمیه می گوید:

اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته، بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم پیروز گردان و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شرک است. [8]

و در جای دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید، باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است». [9]

4. تحریم برپایی مراسم

ابن تیمیه درباره برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت های بزرگان دین می گوید: اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورها متابعت نمود، نه آنکه بدعت گذاری کرد. این عمل همانند اعمال نصاری است که حوادث مربوط به حضرت عیسی (علیه السلام) را عید می گیرند. [10]

5. تحریم قسم به غیر خداوند

ابن تیمیه در این مورد می گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، بلکه از آن نهی شده است». [11]

6. نسبت دادن جسمیت به خدا

ابن تیمیه در یکی از فتاواهای خود می گوید:

آنچه در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است. [12]

ابن بطوطه می گوید:

در دمشق شخصی بود از بزرگان فقهای حنبلی به نام تقی الدین ابن تیمیه، در هر علمی سخن می گفت، لیکن مشکلی در عقل خود داشت. زمانی که در دمشق بودم، روز جمعه ای بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه می کرد. از جمله مطالبی که گفت این بود که: خداوند به آسمان دنیا می آید همان گونه که من از منبر پایین می آیم. این را گفت و از منبر

پایین آمد. [13]

7. خروج از اسلام به جهت سفر برای زیارت

ابن تیمیه معتقد بود که اگر کسی صرفاً به قصد زیارت قبر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مسافرت کند و هدف او رفتن به مسجدالنبی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نباشد چنین کسی از شریعت مسلمین خارج شده است. [14]

8. حکم به قتل همسایه مسجد

او درباره کسی که همسایه مسجد است ولی به مناسبت وضع شغلی و کسب خویش نمی تواند به مسجد و نماز جماعت برود می گوید: «چنین کسی را باید توبه دهند و اگر توبه نکرد قتلش واجب است». [15]

شوکانی که از طرفداران ابن تیمیه و موافقان دعوت وهابیت است می گوید:

از جمله اموری که از صاحب نجد به ما رسیده این است که هرکس به نماز جماعت حاضر نشود خونس حلال است، که این سخن بر خلاف قانون شرع می باشد. [16]

9. تکفیر تأخیرکننده در نماز

ابن تیمیه همچنین حکم کفر کسی را که نماز ظهر را تا مغرب و نماز مغرب را تا نیمه شب به تأخیر اندازد نقل کرده و می گوید: «اگر کسی چنین فردی را کافر نداند باید گردنش را زد». [17]

10. حکم به قتل تارک نماز
ابن تیمیه درباره مرد بالغی که از ادای یکی از نمازهای پنج گانه خودداری می کند یا یکی از واجبات مسلّم نماز را ترک می کند حکم کرده که چنین کسی را باید توبه داد و اگر توبه نکرد باید او را کشت. [18]

11. اعتقاد به عدم عصمت انبیا قبل از بعثت
ابن تیمیه در پاسخ به این سخن علامه حلی که انبیا از اول تا آخر عمر از ارتکاب سهو و گناه چه صغیره و چه کبیره معصوم اند، و در غیر این صورت اعتمادی به آنچه می گویند حاصل نمی شود می گوید: «معصوم بودن انبیا از خطا و گناه، قبل از مبعوث شدن به پیامبری لازم نیست». [19]

12. انکار حیات برزخی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)
ابن تیمیه می گوید: «هرکس معتقد باشد که وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از وفات مانند وجود او در زمان حیات است غلط عظیمی مرتکب شده است». [20]

13. نهی از بلند صلوات فرستادن
از ابن تیمیه سؤال می کنند که صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آهسته فرستاده شود بهتر است یا با صدای بلند و آشکار؟ و اینکه حدیثی از ابن عباس نقل شده که به موجب آن باید آشکارا و با صدای بلند صلوات فرستاد، آیا این حدیث صحیح است یا خیر؟ او در جواب می گوید:

حدیث مزبور به اتفاق اهل علم دروغ و ساختگی است و هر حدیث که در این باره باشد دروغ است؛ زیرا صلوات به منزله دعا و ذکر است و دعا و ذکر باید آهسته و مخفی باشد. [21]

تناقضات ابن تیمیه

با مراجعه به کتاب های ابن تیمیه و بحث و تحلیل های او پی می بریم که در کلام وی تناقضات فراوانی وجود دارد. اینک به نمونه هایی از آنها اشاره می کنیم:

1. در عین حال که به صحیح بخاری در موارد زیاد استدلال و احتجاج می کند، ولی هنگامی که به روایتی در این کتاب بر می خورد که با افکار او سازگاری ندارد آن را ابطال کرده و کتاب را نیز مورد تنقیص قرار می دهد، و درباره آن می گوید: «در بخاری اغلاطی وجود دارد». [22]

2. او در حالی که زیاد به روایات «سنن» استدلال و احتجاج می کند، ولی هنگامی که شیعه دوازده امامی بر حقانیت تعلیمات مذهبی خود به یکی از روایات کتب «سنن» استدلال می کند، می گوید:

این حدیث در صحیحین نیامده است، بلکه در آن، برخی از اهل حدیث همچون ابن حزم و دیگران طعن زده اند. ولی اهل سنّت همچون ابی داوود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده و صاحبان مسانید همچون امام احمد و دیگران آن را نقل کرده اند. پس مطابق اصول شما از کجا این روایات ثابت شده تا به آن احتجاج کنید؟ و بر تقدیر ثبوت، این حدیث از اخبار آحاد است. [23]

3. او در باب فضایل عمر به کتاب ترمذی استناد می کند، ولی هنگامی که به روایات فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) می رسد، می گوید: «ترمذی احادیثی را در فضایل علی ذکر کرده که بسیاری از آنها ضعیف است». [24]

او همچنین در جای دیگری می گوید: «ترمذی احادیث متعددی را در باب فضایل علی (علیه السلام) ذکر کرده که در میان آنها احادیث ضعیف، بلکه جعلی وجود دارد». [25]

او درباره حدیث نبوی «انا مدینه العلم و علی بابه» می گوید: «گرچه ترمذی آن را نقل کرده ولی از روایات جعلی به حساب می آید». [26]

4. او به احادیث احمد بن حنبل در کتاب «المسند» زیاد احتجاج می کند، ولی هنگامی که

مشاهده می کند شیعه امامیه به برخی از احادیث آن احتجاج کرده می گوید: «گاهی امام احمد و اسحاق و دیگران احادیثی را نقل می کنند که نزد خودشان ضعیف است». [27] و در جایی دیگر می گوید: «هر چه را که احمد در مسند و غیر مسند نقل کرده نزدش حجت نیست». [28]

و نیز می گوید: «مجرد روایات احمد موجب نمی شود که حدیث صحیح بوده و عمل به آن واجب باشد». [29]

در نتیجه باید گفت: آنچه موافق با هوای نفس ابن تیمیه است حجت بوده و آنچه که مخالف با هوای نفس اوست، ضعیف یا جعلی است.

5. او به روایات حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» زیاد استدلال می کند، ولی همین که شیعه دوازده امامی به یک حدیث این کتاب که درباره آن، حاکم تصریح به صحت بنا بر شرط شیخین کرده و ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» با او موافقت نموده، و استدلال می کند، می گوید: «سند آن ضعیف است». [30]

6. او در مواردی که رأی و نظرش موافق با شهرستانی است به کلامش زیاد اعتماد می کند، ولی هر جا که مطلبی از او مشاهده می کند که با رأی او موافق نیست، یا مایه تقویت شیعه امامیه است بر او هجوم برده و می گوید: «شهرستانی خبرویت ندارد». [31]

7. او تفسیر طبری و ابن ابی حاتم و بغوی را به جهت نقل روایاتی که موافق با آراء و نظریات او است تمجید کرده ولی در مواردی که شیعه دوازده امامی به روایات آنان استدلال می کند، می گوید: «مجرد نقل یکی از این افراد دلیل بر صحت روایت نمی شود... بلکه این کتب، جمع کننده قوی و ضعیف، و جعلی و دروغی است». [32]

نقد دیدگاه سلفیان درباره مقام علمی ابن تیمیه

وهابیان و سلفیان برآنند تا موقعیت او را در نفوس و اذهان بزرگ جلوه دهند از این رو می گویند او در مباحث فقهی بر دیگران برتری داشته و در اطلاع از اختلاف مذاهب و حدیث و تفسیر قرآن و کلام اسلامی متخصص بوده است، آنان بدین جهت او را «شیخ الاسلام» نامیده اند، تا به دیگران چنین وانمود کنند که برای او مثل و نظیری در تاریخ اسلام دیده نشده است. ولی هنگامی که به نوشته ها و کتاب های او در مجال تفسیر، حدیث و اقوال متکلمین مراجعه می نماییم، پی می بریم که نه تنها متخصص و اهل خبره در این زمینه نبوده است بلکه یا جاهل به مسائل بوده و یا اهل عناد و مکابره بوده است. اینک به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

1. روش او در بررسی احادیث

اظهار نظرهای ابن تیمیه در نقل و نقد احادیث خود بیانگر آن است که وی در این زمینه تخصص لازم را نداشته است.

(الف) وی حدیثی را از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که فرمود: «يقول الله تعالى من عادى لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة» و آن را به ابوهریره نسبت داده است. و گفته که این حدیث در صحیح بخاری آمده است [33]؛ در حالی که این حدیث با این لفظ را بخاری از ابوهریره نقل نکرده بلکه طبرانی از ابی امامه نقل کرده است.

(ب) ابن تیمیه از ترمذی نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «لولم ابعث لبعث عمر»، [34] و آن را تقویت کرده و به آن اخذ کرده است؛ در حالی که این حدیث از ترمذی نقل نشده، بلکه ابن عدی آن را نقل کرده و سندش را به جهت وجود زکریا بن یحیی در طریق آن تضعیف کرده است.

و نیز ابن جوزی آن را در «الموضوعات» که مختص به روایات جعلی است آورده است. (ج) او در کتاب «الزیارة» می گوید: «عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب شخصی را دید که رفت و آمد به طرف قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می کند...» [35]، در حالی که علمای رجال شخصی را به این اسم نمی شناسند، و صحیح در آن حسن بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) است، که موصوف به حسن مثنی است.

(د) البانی بعد از تصحیح صدر و ذیل حدیث غدیر می گوید: این مطلب را که دانستی حال باید بگویم که انگیزه من بر تفصیل دادن کلام درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه جزء اول این حدیث را تضعیف کرده و جزء دوم را گمان کرده که باطل است، و به نظر من، این از مبالغه و تسریع او در تضعیف احادیث است قبل از آنکه طرق آن را جمع کرده و در آن دقت کند... [36]

2. دیدگاه ابن تیمیه در مورد قرآن
در مورد قرآن کریم و تفسیر آن، اعتقادات و عملکردهایی دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

(الف) وی آیات صفات را تفسیر جسمانی کرده و نسبت به آیاتی که ذات خداوند را از جسمانیت منزّه ساخته بی اعتنایی کرده است که این روش و طریقه اهل حدیث و مشبهه و حشویه است.

او در یکی از فتاوی خود می گوید:
آنچه در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است حق می باشد، حال اگر از این امر لازم آید که خداوند متصف به جمسیت شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است. [37]

(ب) او معتقد است که آیات متشابه در قرآن وجود ندارد و مدعی است که تمام آیات قرآن از محکّمات است و تشابه، امری است نسبی است [38]، با وجود آنکه قرآن تصریح به وجود آیات متشابه در خود دارد، آنجا که می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ...» (آل عمران: 7)
او کسی است که این کتاب [آسمانی] را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات "محکم" [صریح و روشن] است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن، "متشابه" است...

(ج) تفسیر بخشی از آیات قرآن کریم به احادیث ضعیف السنند، بلکه با اسرائیلیات از احادیث، همانند تفسیر آیات 189 تا 190 از سوره اعراف با قصه اسرائیلی و قبیح که لایق شأن حضرت آدم و حواء 8 نیست از جمله خصوصیات اوست. [39]

(د) او تفاسیری که دربردارنده احادیث ضعیف السنند و اسرائیلیات بوده، ترجیح داده و بر آن اعتماد می کند، و در مقابل تفاسیر ارزشمندی را که آرای مخالف اعتقاد او در تجسیم و تشبیه را نقل کرده اند، یا اینکه آراء و معتقدات شیعه دوازده امامی را ذکر کرده اند را رها می کند، که از قسم اول می توان به تفسیر طبری به نام «جامع البیان» اشاره کرد و از قسم دوم می توان تفسیر کشاف را نام برد. [40]

3. توسعه در عنوان شرک
ابن تیمیه از جمله کسانی است که در اطلاق عنوان شرک بر مخالفین خود در عقیده و رأی، دست توانایی داشته و اهل تسامح و تساهل نبوده و بسیار بی پروا بوده است.

(الف) ابن تیمیه می گوید: «بنای بر اهل قبور از اعمال مشرکین است». [41]
(ب) او می گوید: «اگر کسی بگوید از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جهت نزدیکی به

خدا می خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است». [42]
(ج) وی می گوید:

اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت نما، مرا بر دشمنم پیروز گردان، و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قادر است، این ها از اقسام شرک است. [43]

و در جایی دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید باید توبه کند وگرنه کشتنش واجب است». [44]

4. توسعه در عنوان بدعت

او هرگونه نوآوری در دین و استفاده کردن از اسلوب های جدید در دین را بدعت دانسته و آن را به ضلالت نسبت می دهد:

(الف) او می گوید: «مشاهدی که بر روی قبر صالحین و انبیا از اهل بیت و عامه بنا شده، همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است». [45]

(ب) ابن تیمیه در مورد برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت بزرگان دین می گوید:

اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورات متابعت نمود، نه آنکه بدعت گذاری کرد. و این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث عیسی را عید می گیرند. [46]

5. ادعای اجماعات غیرواقعی

کسی که به کتاب های ابن تیمیه مراجعه کند پی به ادعای اجماعاتی می برد که هرگز وجود خارجی نداشته است؛ از باب نمونه:

او می گوید:

... من تفاسیری را که از صحابه نقل شده و احادیثی که از آنان روایت گشته و بیش از صد تفسیر بزرگ و کوچک را ملاحظه کردم، تا این ساعت نیافتم که یکی از صحابه حتی یک آیه از آیات صفات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضی و مفهوم معروف آن تأویل نماید. [47]

این در حالی است که کتب تفسیر مملو از نقل تأویلات صحابه است. و کسی که می خواهد از آنها مطلع گردد باید به کتاب «الأسماء و الصفات» بیهقی مراجعه کند که تمام تأویلات را ذکر کرده است.

دکتر بوطی می گوید: «صحیح نیست که بگوییم در بین سلف کسی در تفسیر آیات صفات یا برخی از آن ها، قائل به تأویل نبوده است». [48] آن گاه او اسامی برخی از سلف که صفات را تأویل کرده اند را، ذکر می کند.

مجسمه و مشبهه چنین وانمود کرده اند که مذهب سلف، عدم تأویل و حمل نصوص بر ظواهر است و این اشاعره بوده اند که صفات را تأویل کرده و به تعطیلی کشانده اند، و این شایعه ای بیش نیست؛ زیرا سلف از صحابه و تابعین معتقد به تأویل صفات بوده اند، و کسی که تفسیر طبری را مطالعه کند پی به این مطلب خواهد برد؛ از باب نمونه: طبری با سندهای خود از ابن عباس در تفسیر آیه: (يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ) (قلم: 42) نقل کرده که «ساق» در این آیه به معنای شدت است؛ زیرا عرب می گوید: «كشفت الحرب عن ساقه»؛ یعنی جنگ شدت گرفت. [49] و نیز آیه: (وَ السَّمَاءَ بَنِينَهَا يَأْبُدُ) (ذاریات: 47) را به معنای «بنیناها بقوة» گرفته است؛ یعنی دست را کنایه از قوت گرفته است. [50]

6. تضعیف مغرضانه روایات

ابن تیمیه روایاتی را که مخالف عقاید و آرای اوست بدون آنکه سندش را بررسی کند، نسبت جعل یا وضع به آنها می دهد. اینک به یک مورد از آنها اشاره می کنیم:

او می گوید:

همچنین است حدیث: «هو ولی کل مؤمن بعدی» او - حضرت علی (علیه السلام) - سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. این حدیث، دروغ بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است؛ بلکه او در حیات و مماتش ولی هر مؤمنی است، و هر مؤمنی نیز ولی او در زمان حیات و ممات است. [51]

این در حالی است که بسیاری از علمای عامه؛ همچون ترمذی، نسائی، ابن حبان، حاکم نیشابوری، طیالسی، احمد بن حنبل و دیگران از طریق جعفر بن سلیمان این حدیث را نقل کرده اند... [52] البانی بعد از نقل حدیث «ولایت» می گوید:

سند آن حسن است و رجال آن رجال ثقات، بلکه رجال شیخین می باشند غیر از اجلح که همان ابن عبدالله کندی است که در مورد او اختلاف شده است ابن حجر در «تقریب» می گوید او شیعی و راستگو است.

آن گاه می گوید:

اگر کسی بگوید: راوی این شاهد شیعی است، و همچنین در سند اصل حدیث شیعی دیگری وجود دارد که جعفر بن سلیمان است، آیا این مسأله طعنی در حدیث به حساب نمی آید؟ او در جواب می گوید:

هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت به صدق و حفظ است، و اما مذهب اش بین او و بین پروردگارش می باشد و خداوند حسابرس او است. لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران از بسیاری از مخالفین که مورد وثوق بوده اند روایت نقل کرده اند؛ همچون خوارج و شیعه و دیگران...

آن گاه می گوید:

با این حال، من نمی دانم چرا ابن تیمیه این حدیث را تضعیف کرده است، و از نظر من وجهی برای آن نمی بینم جز سرعت و مبالغه داشتن در رد بر شیعه... [53]

7. انکار حقایق تاریخی

ابن تیمیه هنگامی که با حقایق تاریخی که مخالف با عقیده و مذهب او است برخورد می کند آن را به طور کلی منکر می شود بدون آنکه توجهی به مسلم بودن آن داشته باشد؛ از باب نمونه: او از آنجا که مخالف دعا کردن رو به قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است، لذا درصدد برآمده تا قصه ای را که به مالک بن انس نسبت داده شده انکار نماید. و آن قصه از این قرار است:

خلیفه عباسی ابوجعفر منصور از مالک سؤال کرد: آیا می تواند رو به قبر شریف کرده و دعا نماید؟ مالک در جواب گفت:

لِمَ تصرف وجهک عنه وهو وسیلتک ووسیلة أیک آدم علیه الصلاة والسلام إلى الله تعالی یوم القيامة، بل استقباله واستشفع به فیشفعه الله. [54]

چرا «روی خود را از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر می گردانی؛ در حالی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه الصلاة و السلام نزد خداوند متعال در روز قیامت است، بلکه رو به سوی او کن و او را شفیع خود قرار ده تا خداوند شفاعت او را بپذیرد.

ابن تیمیه درباره این قصه می گوید: «این قصه ای است منکر که احدی آن را نقل نکرده و به امام مالک دروغی نسبت داده شده است».

با اینکه قاضی عیاض آن را با سند صحیح نقل کرده و گفته که آن را از تعدادی از ثقات مشایخش اخذ کرده است. وانگهی اینکه می گوید: کسی قائل به آن نشده، دروغی بیش نیست؛ زیرا مذهب مالک و احمد بن حنبل و شافعی استقبال قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هنگام سلام دادن و دعا کردن است. [55]

8. نسبت دروغ بر مخالفان

ابن تیمیه به تبع مشایخ حنبلی خود، نسبت دروغ به مخالفان خود را تجویز کرده و به آن نیز عمل کرده است. اینک به نمونه هایی از این تهمت ها اشاره می کنیم.
ابن تیمیه می گوید:

رافضه کسانی هستند که نماز جمعه و جماعت به جای نمی آورند نه پشت سر اصحابشان و نه غیر از اصحابشان، و تنها پشت سر معصوم نماز می گذارند و حال آنکه شخص معصوم نزد آنها نیست. [56]

و نیز می گوید:

رافضه اعتنایی به حفظ قرآن و شناخت معانی و تفسیر آن و طلب ادله ای که دلالت بر معنای آن داشته باشد ندارند، و نیز اعتنایی به حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و شناخت صحیح آن از باطل و بحث از معانی حدیث ندارند... [57]

و نیز می گوید:

و اما سایر حماقات شیعه این است که آنان کراحت دارند تا سخن به لفظ ده بگویند یا کاری انجام دهند که به تعداد ده باشد، حتی ساختمان های خود را ده طبقه نمی سازند، و نیز با ده تنه درخت بنا نمی کنند و امثال این موارد؛ زیرا آنان با خوبان صحابه که همان ده نفری هستند که پیامبر بشارت بهشت به آنها داده دشمن اند... [58]

به نظر می رسد که این تهمت ها احتیاج به پاسخ ندارد؛ زیرا هر کس که با شیعیان معاشرت داشته باشد پی به سخیف و بی اساس بودن این حرف ها می برد.

ابن قیم، مروج افکار ابن تیمیه

یکی از شاگردان مهم ابن تیمیه که به عنوان مروج افکار او مطرح است، ابوعبدالله محمد بن ابوبکر بن ایوب بن سعد بن حریر، زرعی، دمشقی، حنبلی، معروف به ابن قیم جوزیه می باشد. جوزیه مدرسه ای بود که محیی الدین بن حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی آن را در بازار قمح دمشق ساخته بود. و از آنجا که پدرش قیم سرپرست این مدرسه بود، لذا او را ابن قیم جوزیه نامیدند.

او در سال 691ه. ق متولد شد و در سال 712ه. ق با ابن تیمیه ارتباط پیدا کرد و ملازم مجلس درس او شد و فقه را نزد او آموخت و از او اخذ علم کرد ولی در تمام مسائل مقلد کورکورانه او بود. لذا مذهب ابن تیمیه را یاری کرده و افکارش را در کتاب هایش تأیید نمود، اضافه بر آن سعی کرد تا افکار و عقاید استادش را در قالب برهان و استدلال درآورد.

لذا در عصر شیخ و استادش، ابن تیمیه از عقاید باطلش توبه داده شد، و نیز با او به زندان رفت ولی بعد از مرگ استادش رها شد. او به جهت اعتقاداتش سه بار به زندان رفت، خصوصاً به جهت اینکه همانند استادش حرکت به جهت زیارت ابراهیم خلیل (علیه السلام) را تحریم و منع نمود.

عبدالله هروی حبشی از ذهبی نقل کرده که گفت:

... وقد حبس مدة؛ لانكاره شد الرحال لزيارة قبر الخليل - ابراهیم (علیه السلام) - [59]

... او در مدتی به جهت انکار بار سفر بستن برای زیارت قبر خلیل الرحمن محبوس شد.

او نیز از ابن حجر در «الدرر الكامنة» نقل می کند که گفت:

غلب علیه حب ابن تیمیه حتی كان لا يخرج عن شيء من اقواله، بل ينتصر له في جميع ذلك، وهو الذي هدب كتبه ونشر علمه. واعتقل مع ابن تیمیه بعد ان أهين وطيف به على جمل مضروراً بالدرّة، فلما مات أخرج عنه... [60]

محبت ابن تیمیه بر او غلبه کرد به حدی که از هیچ یک از اقوال او نمی گذشت و مخالفت نمی نمود، بلکه در تمام موارد او را یاری می کرد. و او کسی بود که کتاب های ابن تیمیه را تهذیب کرده و علم او را منتشر می ساخت. ابن قیم با ابن تیمیه زندانی شد، بعد از آنکه مورد اهانت قرار گرفت، او را سوار بر شتری کردند و در حالی که تازیانه می زدند دور گرداندند. و چون ابن تیمیه مرد او را رها کردند...

دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت (علیهم السلام)

کمتر کسی است که کتاب های ابن تیمیه - به خصوص «منهاج السنة» - را مطالعه کند و به نصب و عداوت و دشمنی او نسبت به اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) پی نبرد. ما در این بحث برای اثبات این مطلب به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

1. شبهه در نزول آیه مباحله در شأن اهل بیت (علیهم السلام)

مسلم به سندش از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که گفت:
... هنگامی که این آیه نازل شد: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را خواست و عرض کرد: بالها! اینان اهل من هستند». [61]

اما ابن تیمیه از جهاتی با نزول آیه مباحله در شأن اهل بیت (علیهم السلام) مخالفت کرده است و بر فرض نزول، آن را فضیلتی برای اهل بیت نمی شمارد. اینک به شبهات او پاسخ می گوئیم:

شبهه اول: کسی با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مساوی نیست!!
ابن تیمیه می گوید: «هیچ کس مساوی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در فضایل نیست، نه علی و نه غیر او». [62]

پاسخ
اولاً: ما تابع نص هستیم. از این آیه و ادله قطعی دیگر چنین استفاده می شود که امام علی (علیه السلام) در تمام کمالات و قابلیت ها همانند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است جز در سالت و نبوت، و لذا اگر قرار بود بعد از ایشان پیامبری باشد جز امام علی (علیه السلام) کسی دیگر قابلیت این مقام را نداشت. ولی قرار نیست که بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیامبری دیگر باشد.

در روایتی صحیح السند از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده است که خطاب به امام علی (علیه السلام) فرمود:

من از خدا چیزی نخواستم جز آنکه مثل آن را از خداوند برای تو درخواست نمودم. و از خداوند چیزی درخواست نمودم مگر آنکه خدا به من عطا نمود. جز آنکه به من خبر داده شد که بعد از تو پیامبری نخواهد بود. [63]

ثانیاً: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطابق حدیث صحیح السند فرمود: «...علی منی وأنا منه، وهو ولیکم بعدی» [64]؛ «علی از من و من از اویم و او ولی شما بعد از من است».

شبهه دوم: عدم دلالت «انفسن» بر مساوات!

او نیز می گوید: «انفس» در لغت عرب بر مساوات دلالت ندارد بکله مقصود به آن نزدیکان و اقرباء انسان است. آن گاه بر مدعای خود به آیاتی استشهد می کند که در آنها لفظ انفس به کار رفته ولی دلالت بر مساوات ندارد؛ از قبیل:

«لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ يَأْتِفُسِهِمْ خَيْرًا» (نور: 12)

چرا هنگامی که این [تهمت] را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود [و کسی که

همچون خود آنها بود [گمان خیر نبردند]. [65]

پاسخ

اولاً: در برخی از آیات بین کلمه انفس و اقرباء مقابله افتاده است، و لذا نمی توان در همه جا ادعا کرد که انفس به معنای اقرباء است.

خداوند متعال می فرماید:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا» (تحریم: 6)

ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خویش را از آتش حفظ کنید.

و نیز می فرماید: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ»؛ «کسانی که به خویشتن و خانواده شان زیان رسانده اند». (زمر: 15)

در مورد آیه مباهله نیز این چنین است؛ یعنی در مقابل معنای اقرباء استعمال شده جز آنکه در این دو آیه، انفس در نفس انسان به معنای حقیقی آن استعمال شده است ولی در آیه مباهله مجازاً در معنای تنزیلی به کار رفته است؛ یعنی امام علی (علیه السلام) به منزله پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در جمیع فضایل است، نه اینکه نفس پیامبر باشد.

ثانیاً: مستفاد از آیه مباهله آن است که خداوند پیامبرش را خطاب کرده می فرماید: ای محمد! خود را برای مباهله بیاور. و پیامبر در آن موقف علی (علیه السلام) را برای مباهله آورد. و اینکه شخصی نفس شخص دیگر باشد سه احتمال دارد:

الف) عینیت و اتحاد حقیقی حتی در جسمیت: این معنا قطعاً باطل است؛ زیرا ما معتقد به حلول نیستیم و نیز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام علی (علیه السلام) را به لحاظ جسمی یکی نمی دانیم.

ب) اتحاد در شؤونات و فضایل به جز آنچه که استثناء شده است.

ج) تنها مجانست در قرابت و نزدیکی.

معنای دوم و سوم از معنای مجازی برای کلمه نفس است، ولی ما باید به دو جهت کلمه انفس را بر معنای دوم حمل کنیم نه سوم:

جهت اول اینکه: معنای دوم اقرب به معنای حقیقی که همان وحدت از جمیع جهات است می باشد و مطابق آنچه در علم بلاغت گفته شده، لفظ باید بر قریب ترین معانی به معنای حقیقی حمل شود.

جهت دیگر اینکه: قرائن بسیاری وجود دارد که مؤید معنای دوم است نه سوم، که از آن جمله عبارت است از:

یک - پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي. [66]

تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می باشی جز آنکه بعد از من پیامبری نخواهد بود.

دو - بخاری از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «أنت مني وأنا منك» [67]؛ «تو از من و من از توام».

سو - ابن مسعود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که فرمود: «علی بن ابی طالب همانند روح من است که در جسد من می باشد». [68]

چهار - و نیز خطاب به امام علی (علیه السلام) فرمود:

ما سألت الله لي شيئاً إلا سألت لك مثله... [69]

از خدا برای خود چیزی نخواستم جز آنکه مثل آن را برای تو تقاضا نمودم.

شبهه سوم: کفایت دعای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)!!

ابن تیمیه نیز می گوید: «اینکه این چهار نفر را پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همراه خود آورد مقصود اجابت دعا نبوده؛ زیرا دعای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به تنهایی کافی بود». [70]

پاسخ

اولاً: اگر چنین بود چرا خداوند تعالی از پیامبر خود خواست تا از نصارا بخواهد که این افراد را نیز بیاورند. و اگر وجود آنها در مباحله دخیل نبود احتیاجی به چنین دعوتی نبود، خصوصاً آنکه در آخر می فرماید: «ثُمَّ نَبْتَهَلْ»؛ «سپس همگی با هم مباحله کنیم».

ثانیاً: حرف ابن تیمیه اجتهاد در مقابل نص است؛ زیرا مطابق برخی از روایات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «إِذَا أُنَا دَعَوْتَ فَأَمِّنُو» [71]؛ «هر گاه من دعا کردم شما آمین بگوئید...». و این خود دلالت بر این دارد که آمین آنها در اجابت دعای پیامبر بی تأثیر نبوده است. شبهه چهارم: عدم اختصاص به حضرت علی (علیه السلام)!!

اشکال دیگر ابن تیمیه این است که می گوید: «أَنْفُسَنَا» اختصاص به علی (علیه السلام) ندارد؛ زیرا به صیغه جمع آمده است». [72]

پاسخ

اولاً: عرب به جهاتی از جمله تعظیم لفظ جمع را بر مفرد به کار می برد و در قرآن نیز چنین استعمالی را زیاد مشاهده می کنیم؛ مثل آیه 173 از سوره آل عمران و آیه 11 از سوره مائده و آیه 61 از سوره توبه که در هر سه مورد شخص واحدی اراده شده در حالی که با صیغه جمع آمده است.

ثانیاً: تعبیر به جمع در این آیه به جهت بیان این مطلب است که هر کدام از دو دسته مباحله کننده سزاوار است که خواص از اهل بیت خود را بیاورد، خواه افراد هر دسته متعدد باشند یا خیر.

شبهه پنجم: مقصود از «انفسن»، شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است!!

ابن تیمیه می گوید: «مقصود از (أَنْفُسَنَا) شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است؛ یعنی هنگام مباحله باید خود و فرزندان و زن های خود را بیاورید». [73]

پاسخ

اولاً: این توجیه اجتهاد در مقابل نص است؛ زیرا مطابق روایات صحیح، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای مباحله امام حسن و امام حسین را که مصداق (أَبْنَاءَنَا) بود، و نیز حضرت زهرا (ها) را که مصداق (نِسَاءَنَا) بود، و نیز حضرت علی (علیه السلام) را که مصداق (أَنْفُسَنَا) بود، آورد. و اگر مقصود از (أَنْفُسَنَا) خود پیامبر بوده است، چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی (علیه السلام) را با خود به همراه آورد؟

ثانیاً: با این فرض، لازم می آید که بین داعی و مدعو اتحاد باشد؛ یعنی دعوت کننده و دعوت شده یکی باشند که این قطعاً باطل است؛ زیرا هیچ گاه انسان خودش را دعوت نمی کند.

ثالثاً: در صورت درست بودن این احتمال، لازم می آید که کلمه (أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ)، در آیه زیادی باشد؛ زیرا شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داخل در جمله (تَعَالَوْا نَدْعُ) است.

اشکال

اگر کسی بگوید که انسان گاهی خود را نیز دعوت می کند؛ مثلاً عرب می گوید: «دعوت نفسی إلی کذ»؛ «من خودم را به فلان چیز دعوت کردم». ولذا ممکن است که مقصود از «انفسن» خود حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد.

پاسخ

ما در این جهت مناقشه نمی کنیم که دعوت خود نیز صحیح است، ولی نمی توان این نوع استعمال را حقیقی دانست. مضافاً به اینکه برخی تصریح کرده اند که انسان هیچ گاه خودش را

دعوت نمی کند بلکه دیگری را می خواند مگر آنکه مجازاً چنین باشد. [74]
علاوه بر اینکه این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصوص صحیح است که مقصود از (أَنْفُسَنَا) را امام علی (علیه السلام) می داند. گرچه ما منکر شمول پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در کلمه (أَنْفُسَنَا) نیستیم.

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر قصه ورود عاتب و سید و شرفیاب شدن محضر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را نقل کرده و در آخر آن می گوید: «... و در حق آنها نازل شد «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...»». آن گاه جابر می گوید: «مراد از «أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»، رسول الله و علی است و مراد از «أَبْنَاءَنَا» حسن و حسین است و مقصود از «نِسَاءَنَا» فاطمه می باشد». [75]

2. شبهه در شأن نزول آیه تطهیر

مسلم به سندش از عایشه نقل کرده که گفت:

پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) صبحگاهی از حجره خارج شد در حالی که بر روی دوش او پارچه ای از پشم خیاطی نشده بود؛ حسن بن علی بر او وارد شد او را داخل کسا کرد. آن گاه حسین وارد شد او را نیز داخل آن کرد، آنگاه فاطمه وارد شد او را نیز داخل کسا کرد بعد علی وارد شد او را نیز داخل نمود. آن گاه این آیه را تلاوت کرد: (إِنَّمَا يَرِيْدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً). [76]

شبهه اول: دعا دلالت بر عصمت ندارد

ابن تیمیه می گوید: «پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) دعا کرد تا خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان گرداند و این دلالت بر عصمت ندارد...». [77]

پاسخ

اولاً: پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مستجاب الدعوه است و اگر دعا کرده به طور قطع اجابت شده است.

ثانیاً: فایده دعا، استمرار تطهیر و اذهاب رجس در آینده است؛ همان گونه که در تفسیر «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» چنین است.

ثالثاً: ممکن است که دعا، بالا رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ کردن اذهاب رجس و در نتیجه، تطهیر اهل بیت را در بر داشته باشد.

رابعاً: مطابق برخی از روایاتی که ذکر شده، دعای پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بعد از نزول آیه تطهیر بوده است. [78]

شبهه دوم: عدم اراده تکوینی

ابن تیمیه می گوید:

اراده خداوند در آیه تطهیر، متضمن تحقق مراد نیست، بلکه گاهی اراده می کند چیزی را که تحقق نمی یابد؛ خداوند متعال می فرماید: «وَ اللهُ يَرِيْدُ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْكُمْ» (نساء: 27)؛ در حالی که برخی توبه می کنند و برخی نمی کنند. خداوند اراده کرده که مردم را از شرک پاک کند، ولی بعضی می خواهند که بر شرک باقی بمانند. [79]

آن گاه می گوید:

مقصود از «رجس» در آیه، شرک است، همانند قول خداوند: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) و ما می دانیم که خداوند از اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) شرک و خبثت را دور کرده است، ولی این دلالت بر عصمت آنان ندارد. [80]

پاسخ

اولاً: اراده در آیه «وَ اللهُ يَرِيْدُ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْكُمْ» تشریحی است نه تکوینی؛ از همین رو به عموم

مردم توجّه دارد، برخلاف اراده در مورد آیه تطهیر که به قرائنی خصوصاً روایاتی که نصّ در نزول آیه در پنج تن بود، اراده تکوینی است نه تشریحی وگرنه شامل افرادی خاص نمی شد. ثانیاً: در آیه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ» مقصود از رجس مشخص شده است؛ زیرا بعد از آن با کلمه «من» بیانیه مقصود از رجس، خصوصاً شرک معرفی شده است؛ خصوصاً آنکه خطاب در «فَاجْتَنِبُوا» عموم مشرکین است. بر خلاف آیه تطهیر که الف و لام «الرِّجْسَ» در آن برای جنس بوده و عموم مراتب رجس که از آن جمله گناه، اشتباه، خطا و سهو است را نیز شامل می شود.

3. شبهه در شأن نزول آیه انذار

طبری به سند صحیح از ابن عباس نقل کرده هنگامی که آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (رعد: 7) نازل شد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دست خود را بر سینه اش گذارد و فرمود: «من بیم دهنده ام و برای هر قومی هدایت گری است» و با دست خود اشاره به شانه علی (علیه السلام) کرد و فرمود: «تو هدایت گری ای علی! تنها به واسطه تو است که هدایت شوندهگان بعد از من هدایت می یابند.» [81]

شبهه اول: اختصاص نداشتن هدایت گری به امام علی (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید:

این کلام «أنا المنذر، وبك يا علي يهتدي المهتدون» را نمی توان به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت داد؛ زیرا ظاهر قول، این است که هدایت فقط به توسط علی (علیه السلام) است نه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)؛ در حالی که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی گوید... [82]

همچنین می گوید:

خداوند تعالی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را هادی قرار داده و فرموده «إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» حال چگونه شما کسی را هادی قرار می دهید که در قرآن به چنین صفتی توصیف نشده است؟ [83]

پاسخ

این اشکال از سوء فهم و عناد ابن تیمیه سرچشمه گرفته است؛ زیرا همه قبول داریم که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هادی امام علی (علیه السلام) و همه امت در زمان حیات خود می باشد ولی علی (علیه السلام) هادی امت بعد از حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است. و این صریح حدیث صحیح السند است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «بک یهتدی المهتدون من بعدی» [84]، که مع الأسف ابن تیمیه کلمه «بعدی» را یا ندیده و یا از آن تجاهل کرده است.

شبهه دوم: هدایت بسیاری از امت توسط غیر امام علی (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید:

ظاهر جمله «بک یهتدی المهتدون» این است که هر کس از امت محمد هدایت یافت به توسط علی بوده است، و این دروغی آشکار است؛ زیرا بسیاری از مردم به پیامبر ایمان آورده و هدایت یافتند و وارد بهشت شدند؛ در حالی که سخنی از علی (علیه السلام) نشنیدند. و بیشتر کسانی که به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمان آوردند و به او هدایت یافتند در هیچ چیز به علی هدایت نیافتند. و نیز کشورها و شهرهایی فتح شد و مردم آنها ایمان آورده و هدایت یافتند، بدون اینکه از علی چیزی شنیده باشند، بلکه همگی به توسط صحابه غیر از او هدایت یافتند. پس چگونه جایز است این جمله را قبول کنیم که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است: بک یهتدی المهتدون؟ [85]

پاسخ

اولاً: همان گونه که در جواب اشکال قبل اشاره شد در حدیث چنین آمده که امام علی (علیه السلام) بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تنها هدایت گر به حق و حقیقت است و این منافات ندارد که در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هر دو مشترکاً و با رهبری رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هدایت گر امت باشند.

ثانیاً: چه کسی گفته که تمام کسانی که در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و بعد از وفات آن حضرت ایمان آورده اند از امام علی (علیه السلام) بهره نبرده اند. [86]
ثالثاً: چه کسی گفته که هر کس از غیر راه امام علی (علیه السلام) بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هدایت یافته، به هدایت حقیقی و واقعی هدایت یافته است؟ مطابق این حدیث هدایت واقعی تنها از راه امام علی (علیه السلام) است.

4. شبهه در آیه ولایت

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

سرپرست و رهبر شما تنها خدا است، و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند.

سیوطی بعد از نقل روایات فراوان در نزول این آیه در شأن امام علی (علیه السلام) هنگامی که در نماز انگشترش را به فقیر داد، می گوید: «اینها شواهدی است که برخی از آنها برخی دیگر را تقویت می کند». [87]

آنگاه ولایت را به معنای دوستی گرفته ولی ابن تیمیه می گوید:

بین ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) تفاوت است، ولایتی که در این نصوص آمده، ضد عداوت است که به فتح واو است نه به کسر واو که به معنای امارت است و این افراد نادان بین ولایت و ولایت تفاوتی نمی نهند. لفظ ولی و ولایت غیر از لفظ والی است، و چون آیه درباره ولایت تمام مؤمنان است و همه مؤمنان ولایت به معنای امارت را ندارند، پس ولایت به معنای امارت نیست. [88]

پاسخ

اولاً: برخی دانشمندان لغت و ادبیات، تفاوتی بین معنای ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) نمی نهند؛ مانند فیومی، سیبویه، زجاج و فراء.

فراء می گوید: «ولایت را به فتح واو و کسر واو در هر دو معنای دوستی و سرپرستی شنیده ایم». [89]

ثانیاً: متبادر از لفظ «ولی» همان معنای سرپرستی است؛ هرچند به کمک قرائن باشد.

ثالثاً: این آیه تنها مربوط به ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) است و روایات متواتر بر این مطلب دلالت دارد، و هرگز ارتباطی به تمام مؤمنان ندارد تا به این جهت در معنای ولایت تصرف کنیم که شامل همه مؤمنان شود.

5. شبهه در شأن نزول آیه مودت

حاکم نیشابوری و دیگران نقل کرده اند:

به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از نزول آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شوری: 23) عرض شد: ای رسول خدا! خویشاوندان نزدیک تو چه کسانی هستند که مودتشان بر ما واجب است؟ حضرت فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام). [90]

شبهه اول: مکی بودن سوره شوری

ابن تیمیه در این باره می گوید: «سوره شورا بدون شک مکی است و قبل از ازدواج علی با

فاطمه بوده است و لذا قبل از ولادت حسن و حسین نازل شده است».[91]

پاسخ

اولاً: برای تشخیص اینکه آیه ای مکی است یا مدنی، دو راه وجود دارد:

(الف) ملاحظه مضمون آیه؛ به این نحو که بگوییم: هر آیه ای که درباره توحید و معارف عقلی و انتقاد از بت پرستی و دعوت به ایمان به خدا و روز رستاخیز و جریان های امت های پیشین و مشابه این امور است، در غالب موارد مکی به حساب می آید؛ زیرا در آن عصر تنها مسائلی که احتیاج به ذکر آنها بود همین قبیل مسائل است. ولی آیاتی که مربوط به شؤون نظام اسلامی و جهاد و مناظرات با یهود و نصارا و احکام شرعی و نظام اجتماعی بوده، غالباً مدنی به حساب می آید. در مورد آیه «مُودَّتْ» با مراجعه به مضمون آن پی خواهیم برد که تناسب آن با نزول در مدینه است.

(ب) رجوع به نصوصی که در مورد آیه از طرف علما وارد شده است. و در مورد سوره شورا مشاهده می کنیم که مفسران می گویند: سوره شورا مکی است به جز چهار آیه از آن، که اول آنها آیه «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» است.

قرطبی می گوید: سوره شورا بنا بر قول حسن و عکرمه و عطا و جابر، مکی است. و ابن عباس و قتاده گفته اند: به جز چهار آیه آن که در مدینه نازل شده است که یکی از آنها «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ...» می باشد.[92]

ابوحیان از ابن عباس نقل می کند که سوره شورا مکی است، به جز چهار آیه آن از «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا...» تا آخر چهار آیه، که در مدینه نازل شده است.[93]

شوکانی[94] و آلوسی[95] و... نیز همین مطلب را نقل کرده اند.

این نکته قابل توجه است که بدانیم، قرآن کریم به اتفاق دانشمندان بر حسب ترتیب نزول جمع آوری نشده است، و لذا اغلب سوره های مکی از آیات مدنی خالی نبوده و نیز اکثر سوره های مدنی از آیات مکی خالی نیست. و اگر سوره ای را مکی یا مدنی می نامند تابع این است که اغلب آن سوره دارای چه نوع آیه ای و در کجا نازل شده است. برای روشن شدن موضوع به نمونه هایی اشاره می کنیم:

(الف) سوره عنکبوت مکی است، مگر ده آیه از اولش که مدنی است.[96]

(ب) سوره کهف مکی است، مگر هفت آیه از اولش که مدنی است.[97]

(ج) سوره مریم مکی است، الا آیه سجده و آیه «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا».[98]

(د) سوره حج مکی است، مگر آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ».[99]

? ثانیاً: بر فرض که آیه «مُودَّتْ» مکی باشد ولی این مستلزم آن نیست که مودت محصور بر خویشاوندان موجود گردد بلکه شامل کسانی نیز می گردد که بعد از نزول آیه متولد می شوند و دارای شرایط موجودین هستند؛ یعنی آیه شامل هر شخص معصوم از امامان اهل بیت عترت و طهارت می شود.

نظیر این آیه، آیه وصایت است. خداوند تعالی می فرماید «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ» که شامل هم اولاد موجود در زمان نزول آیه می شود و هم اولادی که بعداً متولد می شوند.

شبهه دوم: عدم اختصاص آیه به اهل بیت (علیهم السلام)

ابن تیمیه در ادامه اشکال سابق خود می گوید: «دلیل این مطلب این است که خداوند نفرمود: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ لِدَوَى الْقُرْبَى»، بلکه فرمود: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»، و اگر مقصود خداوند خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، باید للقریبی یا لدوی القربی می گفت، همان گونه که در آیه خمس فرمود:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى».[100]

پاسخ

با مراجعه به کتب تفسیر پی خواهیم برد که مفسرین درصدد پاسخ از این سؤال برآمده و جواب آن را داده اند.

زمخشری می گوید: «اگر گفته شود: چرا گفته نشد: «إِلَّا مَوَدَّةَ الْقُرْبَى»، یا گفته نشد: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ لِلْقُرْبَى؟» و به طور کلی «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» معنایش چیست؟ در جواب می گوئیم: در این آیه، اهل بیت محلّ و مکان مودّت و مقرّ آن قرار گرفته اند. از باب مثال عرب می گوید: «لی فی آل فلان مودّة»، برای من در آل فلان مودّت است. مقصود آن است که من آنان را دوست دارم و آنان مکان و محلّ حبّ من هستند. در مورد آیه «فی» متعلّق به مودّت نیست، بلکه متعلّق به محذوف است؛ مثل اینکه می گوئیم: «مال در کیسه است». و تقدیر آن این چنین است: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ ثَابِتَةً فِي الْقُرْبَى» مگر مودّتی که در خویشاوندان رسول ثابت است». [101]

همین تفسیر از فخررازی [102] و ابوحیان [103] و نیشابوری [104] و ابوالسعود [105] نیز رسیده است.

شبهه سوم: عدم درخواست پاداش از سوی پیامبران

ابن تیمیه در ادامه می گوید:

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) هرگز درخواست اجری نمی کند؛ زیرا تنها اجر و مزد او بر خداوند است. آری بر مسلمانان است که به ادله دیگر او را دوست بدارند، ولی موالات و دوستی ما نسبت به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) هیچ گاه مزد و اجر پیامبر به حساب نمی آید. [106]

پاسخ

در مورد مسأله اجر و مزد رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) چهار نوع آیه وجود دارد:

1. آیاتی که اجر و مزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) را بر خداوند می داند: خداوند متعال از قول حضرت نوح (علیه السلام) می فرماید:

«إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا * وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ» (شعرا: 107-109)

مسئلاً من برای شما پیامبری امین هستم. تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید. من برای این [دعوت] هیچ مزدی از شما نمی طلبم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است. و از زبان حضرت هود (علیه السلام) می فرماید:

«يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (هود: 51)

ای قوم من! من از شما برای این [رسالت] پاداشی نمی طلبم، پاداش من تنها بر کسی است که مرا آفریده است، آیا نمی فهمید.

از زبان حضرت صالح نیز همین تعبیر نقل شده است. [107]

2. از برخی آیات استفاده می شود که بازگشت مزد به خود مردم است. خداوند متعال در جایی دیگر خطاب به پیامبرش کرده می فرماید: «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»؛ «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته ام برای خود شما است». (سبأ: 47)

3. نوع سوم آیه ای است که در آن خداوند اجر و مزد رسالت پیامبر را «راهی به سوی خدا قرار دادن» معرفی کرده است. خداوند متعال می فرماید:

«قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا» (فرقان: 57)

بگو: من در برابر آن [ابلاغ آیین خدا] هیچ گونه پاداشی از شما نمی طلبم، مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است].

در این آیه اجر و پاداشی که استثنا شده عمل مسلمانان است؛ یعنی انتخاب راه به سوی خداوند. گرچه در این آیه مستثنا ذات است ولی مقصود به آن مشیت و خواست اوست. 4. نوع چهارم نیز همین آیه مورد بحث؛ یعنی آیه مودت است که در آن سخن از اجر و مزد رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به میان آمده و آن را «مودة فی القربی» دانسته است.

با تأمل در این چهار دسته آیه به این نتیجه می‌رسیم که حکم اولی در رسالت انبیا آن است که از مردم بابت رسالت و دعوت خود، نفع و بهره و مزدی نخواهند، بلکه اجر و مزد خود را تنها از خدا بخواهند.

و اگر در آیه «مودت» به اجر و مزد اشاره شده، این در واقع درخواست چیزی است که نفعش به خود مردم باز می‌گردد. لذا فرمود: بگو: هر چیزی را که به عنوان اجر و مزد از شما خواستم نفعش به خود شما باز می‌گردد.

حال چگونه نفع مودت خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به خود مردم باز می‌گردد، از دو راه می‌توان آن را اثبات نمود:

الف) از آنجا که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حکم آیات و روایات دیگر، از خطا و اشتباه معصومند، لذا مودت و ارتباط با آنها انسان را از سرچشمه زلال معارف آنان بهره مند می‌سازد و در نتیجه به حق و حقیقت و سنت واقعی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیده، از معارف والای قرآن کریم بهره مند خواهد شد.

ب) محبت و مودت، نیروی مرموز درونی است که انسان را به سوی محبوب می‌کشاند و لذا درصد برمی‌آید که به او اقتدا کرده، او را الگوی خود قرار دهد. اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) از آنجا که مظهر همه خوبی‌ها و مودت آنان انسان را به خوبی‌ها و عمل به آن جذب می‌کند، پس نفع مودت خویشان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به خود انسان باز می‌گردد.

و اما اینکه مراد از آیه (مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) چیست؟ در جواب می‌گوییم: مراد از آن همان مستثنای در آیه 23 از سوره شورا است؛ یعنی همان مودت خویشان رسول است؛ زیرا همان گونه که قبلاً اشاره شد مودت و محبت حقیقی جدای از اطاعت و متابعت نیست، و اطاعت از آنها همان عمل به دستوراتی است که انسان را در راه مستقیم قرار داده و به سوی خدا می‌رساند. نتیجه اینکه مودت خویشان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حقیقت همان برگرفتن راه برای رسیدن به خداوند است. و لذا مشاهده می‌کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث ثقلین و سفینه و امان و دیگر احادیث، امر به تمسک به عترت خود نموده است.

6. شبهه در حدیث ثقلین

احمد بن حنبل به سندش از زید بن ثابت نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

إني تارك فيكم خليفتين: كتاب الله حبل ممدود ما بين السماء والأرض - أو ما بين السماء إلى الأرض - وعترتي أهل بيتي، وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض... [108]

همانا در میان شما دو جانشین قرار می‌دهم؛ کتاب خدا، ریسمان کشیده شده ما بین آسمان و زمین و عترتم (اهل بیتم)، این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند...

شبهه اول: تضعیف سند حدیث

ابن تیمیه می‌گوید: عبارت «وعترتی فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض» را ترمذی ذکر

کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد، وی و عده ای دیگر آن را تضعیف کرده و گفته اند: صحیح نیست. [109]

پاسخ

1. ظاهر عبارت ابن تیمیه آن است که ذیل حدیث را فقط ترمذی نقل کرده؛ در حالی که چنین نیست؛ بلکه عده ای از بزرگان اهل سنت؛ از قبیل: ابن اسحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابویعلی، طبری، اسفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم

نیشابوری، ثعلبی، ابونعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده اند.

2. اینکه می گوید: عده ای ذیل حدیث را تضعیف کرده اند. دروغ محض است؛ زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسامی آنان را نقل نمی کند، به رغم اینکه در جاهای مختلف به هر دلیل وضعی تمسک می کند. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، ما با مراجعه به کتاب او به صحت و سقم آن پی می بردیم.

شبهه دوم: امر نشدن تمسک به عترت در صحیح مسلم

ابن تیمیه می گوید:

حدیث در صحیح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حق عترت تنها به تذکر دادن به اهل بیت خود اکتفا کرده است، لذا سه بار می فرماید: «أذکرکم الله فی اهل بیتی» و به تمسک آنها امر نکرده است. [110]

پاسخ

1. مسلم، حدیث را از زید بن ارقم نقل کرده است و او از آنجا که از عبیدالله بن زیاد می ترسید، حدیث را به تمامه نقل نکرده؛ بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حذف کرده است. دلیل آن این است که زید بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است. او حدیث را این گونه نقل کرده است:

من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم: اول آنها کتاب خدا که در آن هدایت و نور است، کتاب خدا را گرفته و به آن تمسک کنید. حضرت سفارش بسیاری برای کتاب خدا نمود و مردم را به آن تشویق کرد، سپس فرمود: اهل بیتم، شما را سفارش می کنم در حق اهل بیتم، شما را سفارش می کنم در حق اهل بیتم، شما را سفارش می کنم در حق اهل بیتم. [111]

فهم علمای اهل سنت از تقلین

الف) سندی از بزرگان محدثان اهل سنت، در شرح روایت مسلم می گوید:

در این حدیث، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) به «ثقلین» تعبیر می کند. «ثقل» شیء نفیسی است که باید حفظ شود و واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزشمندی اند که باید حفظ شوند؛ همان گونه که کتاب خدا این چنین است؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بین آن دو جمع کرده است و ما می دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می گردد. همین اوصاف در مورد اهل بیت (علیهم السلام) نیز به دلیل مرجعیتشان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مردم را در ابتدا از رسیدن مرگش آگاه می کند و بعد می فرماید: «من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم». از اینجا استفاده می شود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است.

آن گاه سندی می گوید:

این آن معنایی است که از ظاهر حدیث استفاده می شود، بلکه با مراجعه به روایات دیگر پی می بریم که آن روایات نیز همین معنا را تأیید می کند؛ زیرا در آنها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده، عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسکِ عترت امر شده است... [112] (ب) تفتازانی بعد از نقل حدیث می گوید:

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که اهل بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیرعالم - برتری دارند... آیا نمی بینی که چگونه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را با کتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در اینکه تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم و هدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. هم چنین است عترت... [113]

(ج) شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همه امتند، می گوید:

از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می شود؛ زیرا اگر مقصود از آن تمام امت باشد، لازم می آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است. [114]

(د) محب الدین طبری بابی را در «ذخائر العقبی» با عنوان «باب فضل اهل البیت و الحثّ علی التمسک بهم و بکتاب الله عزوجلّ و الخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است. [115]

2. حدیث ثقلین با سندی که ترمذی نقل کرده و در آن امر به تمسک به اهل بیت (علیهم السلام) شده، به طرق مختلفی رسیده که عده زیادی از علمای اهل سنت آن را تصحیح نموده اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حدیث، بعد از نقل حدیث ترمذی به سند خود از زید بن ارقم - که در آن به تمسک به کتاب و عترت امر کرده است - می گوید: «حدیث صحیح السند است». [116] وی حدیث را در کتاب «صحیح الجامع الصغیر» نیز تصحیح نموده است. [117] «ابن حجر عسقلانی» بعد از نقل حدیث ثقلین - که در آن مردم را به تمسک به کتاب و عترت امر و تشویق کرده - می گوید: «سند حدیث صحیح است». [118]

همچنین عده ای دیگر حدیث را با همین مضمون - که امر به تمسک به کتاب و عترت در آن باشد - نقل کرده و تصحیح نموده اند؛ همانند:

ابن حجر هیتمی [119]، بویصری [120]، یعقوب بن سفیان فسوی [121]، قندوزی حنفی [122] و محمود شکری آلوسی. [123]

آلوسی می گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنت و شیعه ثابت است». بنابراین نقل «متقی هندی» در «کنز العمال»، «ابن جریر طبری» نیز حدیث را تصحیح نموده است. [124]

«جلال الدین سیوطی» در مسند امام علی (علیه السلام) از محاملی در کتاب «الامالی» نقل می کند که او نیز حدیث ثقلین را تصحیح نموده است. [125]

«حسن بن علی سقاف شافعی» بعد از نقل حدیث ثقلین از «سنن ترمذی» می گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است». [126]

«حاکم نیشابوری» بعد از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر، می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است، اگرچه آن دو نفر حدیث را نقل نکرده اند». [127]

ابن کثیر می گوید: «به سند صحیح ثابت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در خطبه خود در غدیر خم فرمود: اِنِّی تارک فیکم الثقلین...» [128].
همو بعد از نقل حدیث ثقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است» [129].

هیثمی بعد از نقل حدیث با مضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می گوید: «حدیث را طبرانی در «معجم الکبیر» نقل کرده و رجال آن همگی ثقه اند» [130].
جمال الدین قاسمی می گوید: «در سند صحیح ثابت شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در خطبه خود فرمود: اِنِّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله و عترتی...» [131].
سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال آن ثقه اند» [132].

ازهری نیز بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «محمد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن صحیح است» [133].

7. شبهه در حدیث غدیر

به نص متواتر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شد که در غدیر خم ضمن خطبه ای فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة» [134]؛ «هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست».

شبهه اول: عدم وجود حدیث در صحاح

ابن تیمیه می گوید:

و اما حدیث «من کنت مولاة فعلی مولاة» در صحاح وجود ندارد، ولی علما آن را نقل کرده اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاری و ابراهیم حربی و طایفه ای از اهل علم به حدیث، نقل شده که آنان در این حدیث طعن وارد کرده و آن را تضعیف کرده اند... [135]

پاسخ

اولاً: ترمذی این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و تصریح به صحت آن نموده است [136].
ثانیاً: کسی را نمی شناسیم که در سند این حدیث نزاع کرده باشد، اگر کسی می بود حتماً ابن تیمیه نام او را می برد.

ثالثاً: کار ابن تیمیه در تضعیف این حدیث و احادیث دیگری که در مدح اهل بیت، خصوصاً علی بن ابی طالب (علیهم السلام) وارد شده به جایی رسیده که حتی ناصرالدین البانی که از اتباع او در مسائل اعتقادی است، این عمل او را ناخرسند دانسته و تصریح می کند که وی در تضعیف احادیث سرعت داشته است، بدون آنکه طرق آن را مورد بررسی قرار دهد [137].
در حقیقت باید گفت: ابن تیمیه به جهت خصومت با شیعه و یا بهتر بگوییم: خصومت با اهل بیت (علیهم السلام) در صدد تضعیف بدون دلیل تمام احادیث فضایل و مقامات اهل بیت (علیهم السلام) و در رأس آنان امام علی (علیه السلام) برآمده است.

شبهه دوم: تکذیب ذیل حدیث

ابن تیمیه می گوید: «جمله (اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) به اتفاق اهل معرفت به حدیث، دروغ است» [138].

پاسخ

? اولاً: چگونه ابن تیمیه ادعای اتفاق اهل معرفت به حدیث بر کذب آن کرده؛ در حالی که بسیاری از بزرگان محدثین اهل سنت آن را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- احمد بن حنبل [139].

- نسائی [140].

- ابن ابی شیبہ. [141]

- ابن حبان. [142]

- طبرانی. [143]

- بزار. [144]

- ضیاء مقدسی. [145]

- حاکم نیشابوری. [146]

- ابن ابی عاصم. [147]

- ابن ماجه. [148]

آیا این افراد از محدثین اهل سنت نیستند؟ آیا این افراد به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دروغ نسبت داده اند؟

ثانیاً: افرادی همچون ابن حبان، حاکم نیشابوری و ضیاء مقدسی با سند صحیح این ذیل را نقل کرده یا تصریح به صحت سند آن نموده اند.

ثالثاً: ناصرالدین البانی حدیث غدیر را با ذیلش در کتاب «سلسلة الأحادیث الصحیحة» آورده و آن را از طرق مختلف صحیح نموده است. او در آخر می گوید:

وقتی این مطلب را دانستی پس این را نیز بدان که انگیزه من در آزاد گذاردن قلم درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه ذیل حدیث غدیر را تضعیف کرده است. و گمان کرده که دروغ است، و این به نظر من از مبالغات او است که در نتیجه تسریعش در تضعیف احادیث پدید آمده است، قبل از آنکه طرق آن را جمع کرده و دقت نظر در آنها بنماید. [149]

بدین جهت است که ابن حجر در «لسان المیزان» در ترجمه ابن مطهر حلّی = می گوید: من ابن تیمیه را چنین یافتم که در ردّ احادیثی که ابن مطهر نقل کرده، بسیار و بی نهایت بر آنها حمله می کند، گرچه معظم آنها از موضوعات و روایات واهی است!! ولی در ردیه خود بر احادیث، بسیاری از احادیث خوب را که در حال تصنیف کتابش به یاد نداشته، رد نموده است، زیرا به جهت گستردگی محفوظاتش تنها بر آنچه در سینه داشته اتکا کرده است، و حال آنکه انسان نسیان کار است. و چه بسیار از مبالغه ای که در توهین کلام رافضی داشته او را احیاناً به تنقیص علی کشانده است. ولی این ترجمه گنجایش واضح کردن آنها و ذکر نمونه هایی از آن را ندارد. [150]

8. شبهه در حدیث «مؤاخاة»

بنابر منابع معتبر تاریخی، حدیثی، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از هجرت بین اصحاب عقد برادری بست و بین خود و علی (علیه السلام) عقد برادری بسته است.

احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «أنت أخی و صاحبی» [151]؛ «تو برادر و صاحب منی».

اما ابن تیمیه در این حدیث شبهه نموده می گوید:

احادیث مؤاخاة و عقد اخوت بین علی و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تماماً موضوع و جعلی است و پیامبر با هیچ کس عقد اخوت نبسته است و نیز بین هیچ مهاجری و بین ابوبکر و

عمر و بین انصاری با انصاری عقد اخوت نبسته است. [152]

پاسخ

? اولاً: با مراجعه به کتب اهل سنت پی به کذب بودن ادّعای ابن تیمیه می بریم. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1. ترمذی به سند خود از عبدالله بن عمر نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله

وسلم) بین اصحابش عقد اخوت بست. علی (علیه السلام) گریان خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)! بین اصحابت عقد اخوت بستنی ولی بین من و کسی عقد اخوت بستنی؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به او فرمود: «تو برادر من در دنیا و آخرتی». [153]

2. نسائی به سندش از عباد بن عبدالله نقل کرده که علی فرمود: أنا عبدالله وأخو رسول الله، وأنا الصديق الأكبر لا يقولها بعدي إلا كاذب... [154] من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدیق اکبرم، کسی این ادعا را پس از من جز دروغگو نمی کند...

3. ابن عساکر به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که خطاب به علی (علیه السلام) می فرمود: «أنت أخی فی الدنيا والآخرة» [155]؛ «تو برادر منی در دنیا و آخرت».

4. احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «أنت أخی وصاحبی» [156]؛ «تو برادر و صاحب منی». 5. حاکم نیشابوری به سندش از عبدالله بن عمر نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عقد اخوت بین اصحابش بست. بین ابوبکر و عمر، و بین طلحه و زبیر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوت بست. علی (علیه السلام) عرض کرد: «ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستنی، پس برادر من کیست؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آیا راضی نمی شوی ای علی! از اینکه من برادر تو باشم؟» علی (علیه السلام) عرض کرد: «آری ای رسول خدا! آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت». [157]

6. متقی هندی از امام علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عقد اخوت بین عمر و ابوبکر، و بین حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه، و بین عبدالله بن مسعود و سعد بن مالک، و بین من و خودش، بست. [158] ثانیاً: ابن تیمیه در تضعیف و نسبت جعل به این احادیث دادن تنها بوده و هیچ کس با او همراهی نکرده است. و این مطلبی است که علمای اهل سنت نیز بر آن تصریح کرده اند. ثالثاً: این حدیث را ده ها نفر از علمای اهل سنت در کتب حدیثی و تاریخی و تفسیری خود نقل کرده اند. چگونه ممکن است آن را به جعل و کذب نسبت داد. اشخاصی همچون ترمذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، ابن عبد البر، ابن کثیر، احمد بن حنبل [159]، و... آن را در کتب روایی خود ثبت کرده اند، چگونه می توان این گونه افراد را که نزد اهل سنت از جلالت فوق العاده ای برخوردارند متهم به نقل حدیث کذب و جعلی کرد؟ رابعاً: زرقانی مالکی می گوید:

احادیث بسیاری درباره عقد اخوت بین پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) رسیده و ترمذی آن را نقل کرده و تحسین نموده و نیز حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و تصحیح نموده است... [160]

خامساً: برخی از بزرگان اهل سنت در مقابل ابن تیمیه ایستاده و تضعیف و ردّ او را جواب داده اند؛ از آن جمله ابن حجر در «فتح الباری» است. او بعد از نقل اشکال ابن تیمیه که گفته است: تشریح مؤاخاة به جهت ارفاق بر یکدیگر و تألیف قلوب مردم نسبت به یکدیگر است و این درباره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با هیچ کس معنا ندارد.

می گوید: «این توجیه در حقیقت ردّ یک نصّ است به قیاس». [161]

9. شبهه در حدیث «عمار»

در نقل متواتر از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده که فرمود: «تقتل عماراً الفئة الباغية»؛ «عمار را گروه ظالم خواهند کشت». مقصود از حدیث عمار گفتار نبوی در حق اوست که فرمود: «ای عمار! تو را گروه ظالم خواهند کشت». که مقصود گروه معاویه است.

اما ابن تیمیه برای دفاع از بنی امیه درباره این حدیث می گوید: فهنا للناس أقوال: منهم من قدح فی حدیث عمار. [162] در اینجا برای مردم اقوالی است؛ از جمله آنان کسی است که در حدیث عمار اعتراض وارد کرده است.

او در جایی دیگر درباره این حدیث می گوید: «فبعضهم ضعّفه» [163]؛ «برخی از افراد آن را تضعیف کرده اند».

پاسخ

اولاً: ایشان ذکر نکرده که چه کسانی این حدیث را تضعیف کرده اند، چرا اسم این افراد را ذکر نمی کند؟

ثانیاً: حدیث عمار حدیثی است ثابت و متواتر که 24 نفر از صحابه آن را نقل کرده اند. حافظ سیوطی نیز در کتاب «الخصائص الكبرى» به تواتر آن تصریح نموده است. [164] و همچنین حافظ لغوی مرتضی زبیدی در «لفظ اللالی» و مناوی در شرح جامع الصغیر سیوطی و دیگران این حدیث را متواتر می دانند. [165]

ابن عبدالبرّ در «الاستیعاب» در ترجمه عمار می گوید:

وتواترت الآثار عن النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) أنّه قال: "تقتل عماراً الفئة الباغية" وهذا من إخباره بالغیب وإعلام نبوته (صلی الله علیه وآله وسلم) وهو من أصحّ الأحادیث. [166] اخبار متواتر از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیده که فرمود: عمار را گروه ظالم خواهند کشت و این از خبرهای غیبی و نشانه های نبوت آن حضرت است و از صحیح ترین احادیث به حساب می آید.

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید:

فائدة: روی حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغية) جماعة من الصحابة منهم قتادة بن النعمان كما تقدم، وأمّ سلمة عند مسلم وأبوهريرة عند الترمذی، وعبدالله بن عمرو بن العاص عند النسائی وعثمان بن عفان وحذيفة وأبوایوب وأبورافع وخزيمة بن ثابت ومعاوية وعمرو بن العاص وأبوایسر وعمار نفسه. وكلّها عند الطبری وغيره. وغالب طرقها صحیحة أو حسنة. و فيه عن جماعة آخرین يطول عدّهم. و فی هذا الحدیث علم من إعلام النبوة و فضیلة ظاهرة لعلی و لعمار، و ردّ علی النواصب الزاعمین أنّ علیاً لم یکن مصیباً فی حروبه. [167]

فائدة: حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغية) عمار را گروه ظالم خواهند کشت، را جماعتی از صحابه از آن جمله قتادة بن نعمان نقل کرده اند آن گونه که گذشت. و نیز ام سلمه نزد مسلم، و ابوهریره نزد ترمذی و عبدالله بن عمرو بن عاص نزد نسائی، و عثمان بن عفان، و حذیفه و ابوایوب و ابورافع و خزيمة بن ثابت و معاویه و عمرو بن عاص و ابوایسر و خود عمار این حدیث را نقل کرده اند. و تمام این احادیث نزد طبری و دیگران موجود است. و غالب طرق آن صحیح یا حسن است. و در این حدیث نشانه ای از نشانه های نبوت و فضیلتی ظاهر برای علی و عمار است. و نیز ردّی است بر افراد ناصبی که گمان کرده اند علی در جنگ هایش بر حق نبوده است.

این عبارت ابن حجر تعریض به ابن تیمیه است که به حضرت علی (علیه السلام) در مورد جنگ هایش اعتراض کرده است.

? ثالثاً: بخاری در صحیح خود از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نقل کرده که فرمود: ويح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلى الجنة ويدعونه إلى النار. [168] واه بر عمار! او را گروه ظالم خواهند کشت او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آنها او را به جهنم می خوانند.

بخاری در بابی دیگر این حدیث را این گونه نقل می کند:

... يدعوهم إلى الله ويدعونه إلى النار. [169]

... او آنان را به سوی خدا دعوت می کند ولی آنان او را به سوی دوزخ می خوانند.

ابن حبان در صحیح خود از ام سلمه نقل کرده که گفت: رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «تقتل عماراً الفئة الباغية» [170]; «عمار را گروه ظالم خواهند کشت».

و نیز از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود:

ويح ابن سمية تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلى الجنة ويدعونه إلى النار. [171]

واه بر فرزند سمیه - عمار - گروه ظالم او را خواهند کشت، او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آنان او را به دوزخ می خوانند.

ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید:

ودلّ حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغية) على أنّ علياً كان المصيب في تلك الحروب، لأنّ أصحاب معاوية قتلوه... [172] حدیث (عمار را گروه ظالم می کشت) دلالت دارد بر اینکه علی در آن جنگ ها بر حق بود؛ زیرا اصحاب معاویه عمار را به قتل رساندند.

10. شبهه در حدیث «ولایت»

احمد بن حنبل، ترمذی و دیگران از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نقل کرده اند که درباره حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «انّ علياً مني وانا منه، وهو ولي كل مومن بعدى» [173]; «همانا علی از من و من از اویم و او ولی هر مومن بعد از من است».

اما ابن تیمیه ادعای جعلی بودن حدیث را نموده و می گوید:

و مثل قوله: (أنت ولي كل مؤمن بعدى) فإنّ هذا موضوع باتفاق أهل المعرفة بالحديث. [174]

و مثل گفتار پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که (خطاب به حضرت علی (علیه السلام)) فرمود: (تو سرپرست هر مؤمن بعد از من می باشی) این حدیث به اتفاق اهل معرفت به حدیث جعلی است.

او در جایی دیگر می گوید:

وكذلك قوله: (هو ولي كل مؤمن بعدى) كذب على رسول الله. [175]

و همچنین است گفتار پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) (او - علی (علیه السلام) - سرپرست هر مؤمنی بعد از من است) این دروغ بر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است.

پاسخ

? اولاً: این حدیث را ترمذی در سنن خود نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن است. [176] و نیز نسائی در «الخصائص» و احمد بن حنبل در «المسند» و در «فضائل الصحابة» آن را نقل کرده اند. [177]

ابن حبان نیز این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و آن را تصحیح نموده است. [178]

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می گوید:

هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه. [179]

این حدیث صحیحی است که مطابق با شرط مسلم است؛ گرچه بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.

و ابن حجر در «الاصابة» بعد از نسبت دادن آن به ترمذی می گوید: «إسناده قوي» [180]; «سند

آن قوی است».

؟ ثانیاً: ناصرالدین البانی نیز این حدیث شریف را در کتاب «سلسلة الاحادیث الصحیحة» حدیث شماره 2223 نقل کرده و سعی بلیغ در تصحیح سند آن نموده است. او بعد از نقل برخی از سندها می گوید:

اگر کسی اشکال کند که اجلح که در برخی از سندها آمده شیعی است و نیز در سند دیگر جعفر بن سلیمان وجود دارد که او نیز شیعی است، آیا این باعث طعن در حدیث نیست؟ در جواب می گوئیم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حدیث به صدق و حفظ است، و مذهب را خودش و خدای خودش می داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران، حدیث بسیاری از مخالفین امثال خوارج و شیعه و دیگران را در کتاب خود آورده اند...

و نیز این حدیث مورد تصحیح ابن حبان است، با آنکه راوی آن در کتاب ابن حبان جعفر بن سلیمان است، کسی که تشیع داشته و در آن نیز غالی بوده است. و حتی بنابر تصریح او در کتاب «الثقات» او بغض شیخین را داشته است... [181] علاوه بر اینکه حدیث فوق به صورت متفرق از طرق دیگر نیز نقل شده که در سند آن شیعه وجود ندارد؛ همانند جمله «إِنَّ عَلِيًّا مَنِّي وَأَنَا مِنْهُ» که در «صحیح بخاری» حدیث 2699 نقل شده است...

و امری که جای تعجب بسیار دارد این است که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت بر انکار و تکذیب این حدیث در «منهاج السنة» [182] داشته؛ همان گونه که نسبت به حدیث قبل داشته است... من وجهی در تکذیب او نسبت به این حدیث نمی بینم جز آنکه بگویم او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد. [183]

11. شبهه در حدیث «ردّ الشمس»

ابوهریره می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) در حالی که سرش در دامان علی (علیه السلام) بود خوابید و علی نماز عصر را به جای نیاورده بود تا اینکه خورشید غروب کرد. پیامبر که بلند شد برای او دعا کرد و خورشید بازگشت و علی نماز به جای آورد و خورشید دوباره غروب نمود. [184]

ابن تیمیه می گوید:

و حدیث ردّ الشمس له قد ذكره طائفة كالتحاوی والقاضی عیاض وغيرهما، و عدّوا ذلك من معجزات النبی (صلی الله علیه وآله وسلّم)، ولكن المحققون من أهل العلم و المعرفة بالحديث يعلمون أنّ هذا الحديث كذب موضوع كما ذكره ابن الجوزی فی كتابه الموضوعات. [185] و حدیث ردّ شمس برای حضرت را طائفه ای همچون طحاوی و قاضی عیاض و دیگران ذکر کرده اند و آن را از معجزات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) دانسته اند، ولی محققان از اهل علم و شناخت به حدیث می دانند که این حدیث دروغ و جعلی است، آن گونه که ابن جوزی در کتاب "الموضوعات" ذکر کرده است.

پاسخ

این حدیث را برخی از افرادی که مورد اعتماد نزد اهل سنت اند تصحیح کرده اند.

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید:

و روی الطحاوی و الطبرانی فی الكبير و الحاكم و البيهقی فی الدلائل عن أسماء بنت عمیس أنّه دعا لما نام علی ركة علی ففاته صلاة العصر، فردت الشمس حتى صلی علی ثم غربت. وهذا ابلغ فی المعجزة، وقد اخطأ ابن الجوزی بايراده فی الموضوعات. وكذا ابن تیمیه فی كتاب

الرّدّ علی الروافض فی زعم وضعه. والله العالم.[186]
طحاوی و طبرانی در المعجم الكبير و حاکم و بیهقی در الدلائل از اسماء بنت عمیس نقل کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چون بر زانوی علی (علیه السلام) خوابید و نماز عصر او فوت شد، حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) دعا کرد و خورشید برگشت تا اینکه علی (علیه السلام) نماز به جای آورد و خورشید دوباره غروب نمود. و این در معجزه رسالت است. و به طور حتم ابن جوزی خطا کرده که این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر کرده است. و نیز ابن تیمیه هم خطا کرده که در کتاب ردّ بر روافض گمان کرده که این حدیث جعلی است، و خدا دانایان است.

ابن جوزی در وجه تضعیف این حدیث می گوید:
راویان در این حدیث اضطراب کرده اند و در حدیث اسماء دختر عمیس فضیل بن مرزوق وجود دارد که ضعیف است. و برای آن

طریق دومی است که در آن عبدالرحمن بن شریک وجود دارد. ابوحاتم گفته: او در حدیث سست است و نیز در سند آن ابوالعباس ابن عقده وجود دارد که رافضی است و به دروغ نسبت داده شده است. و در حدیث ابوهریره نیز داوود بن فراهیج است که ضعیف می باشد.[187]

جواب این تضعیف را سیوطی در کتاب «النکت البدیعات» داده است. او می گوید:
فضیل ثقه و صدوق است، و مسلم و چهار نفر دیگر از صاحبان کتب سته به جز بخاری به حدیث او احتجاج کرده اند و ابن شریک را غیر از ابی حاتم دیگران توثیق کرده اند. و بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» از او روایت نقل کرده است. و ابن عقده از بزرگان حفاظ است که مردم او را توثیق نموده اند. و او را به جز عصری متعصب کسی دیگر تضعیف نکرده است. و جماعتی از علما از آن جمله قاضی عیاض تصریح به تصحیح آن کرده اند.[188]

نکته قابل توجه آنکه حافظ ابن الصلاح و بعد از او دیگر حفاظ به تساهل ابن جوزی در تضعیف روایات در کتاب «الموضوعات» تصریح کرده اند، به حیثی که بسیاری از احادیث صحیح و ثابت را در آن کتاب آورده و بر روی آن رمز ضعف را گذاشته است.

12. شبهه در حدیث «سدّ ابواب»

ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که فرمود: «سدّوا ابواب المسجد کلّها إلا باب علی»[189]؛ «همه درهای مسجد به جز درب علی را ببندید».

این حدیث در منابع معتبر آمده اما ابن تیمیه در این باره می گوید:
وکذلک قوله: (وسدّ الأبواب کلّها إلا باب علی)، فإنّ هذا ممّا وضعته الشيعة علی طریق المقابلة.[190]

و همچنین است گفتار رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) (و ببندید تمام درها را به جز درب خانه علی) این حدیث از جمله احادیثی است که شیعه به جهت مقابله با روایات مخالفان خود وضع کرده است.

پاسخ

در پاسخ ابن تیمیه کلامی از ابن حجر نقل می کنیم که در ردّ ابن جوزی در مورد این حدیث است. او می گوید:

و فی هذا اقدام علی ردّ الاحادیث الصحيحة بمجرد التوهم.[191]

و در این کار اقدامی بر ردّ احادیث صحیح السند به مجرد توهم است.

او بعد از آنکه طرق این حدیث را بر می شمرد، می گوید:

فهذه الطرق المتظافرة من روایات الثقات تدلّ أنّ الحدیث صحیح دلالة قوية...[192]

پس طرق متعدد این روایات نقل شده از افراد ثقه دلالت دارد بر اینکه این حدیث دلالت قوی

داشته و صحیح است.

حافظ سیوطی می گوید:

قول ابن جوزی فی هذا الحديث أنه باطل وأنه موضوع، دعوی لم يستدل عليها إلا بمخالفة الحديث الذي في الصحيحين، ولا ينبغي الاقدام على الحكم بالوضع إلا عند عدم امکان الجمع. و لا يلزم من تعذر الجمع في الحال أنه لا يمكن بعد ذلك؛ لأنّ فوق كلّ ذي علم عليم وطريق الورع في مثل هذا ان لا يحكم على الحديث بالبطلان، بل يتوقف فيه إلى ان يظهر لغيره ما لم يظهر له. وهذا الحديث من هذا الباب، هو حديث صحيح مشهور له طرق متعددة كل طريق منها على انفراد لا تقصر عن رتبة الحسن، و مجموعها مما يقطع بصحته على طريقة كثير من أهل الحديث. واما كونه معارضاً لما في الصحيحين فغير مسلم ليس بينهما معارضة. [193]

گفتار ابن جوزی درباره این حدیث که می گوید: حدیث باطل و جعلی است. ادعایی است که بر آن دلیلی اقامه نکرده، جز آنکه می گوید: این حدیث مخالف با حدیثی است که در صحیحین آمده است. ولی سزاوار نیست که انسان اقدام بر حکم به جعلی بودن حدیثی کند مگر در صورتی که جمع آن امکان پذیر نباشد. و لازم نیست که اگر الآن جمع کردن امکان ندارد بگوئیم بعداً هم ممکن نیست؛ زیرا فوق هر صاحب علمی عالمی دیگر است. و طریق ورع در مثل این موارد این است که انسان بر آن حدیث حکم به بطلان نکند بلکه در آن توقف نماید تا برای دیگری ظاهر شود آنچه که برای او ظاهر نشده است. و این حدیث از این قبیل است. حدیثی است صحیح و مشهور دارای طرق متعددی است و هر طریق آن به طور جداگانه کمتر از مرتبه حسن نیست. و مجموع طرق آن می تواند انسان را بر طریق بسیاری از اهل حدیث به قطع به صحتش برساند. و اما اینکه این حدیث معارض با حدیثی است که در صحیحین آمده، قبول نداریم؛ زیرا بین این دو معارضه وجود ندارد.

13 - شبهه در حدیث «باب مدینه علم»

حاکم نیشابوری به سندش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که فرمود:

انا مدينة العلم وعلى بابها فمن اراد العلم فليأت الباب. [194]

من شهر علمم و علی دروازه آن است، پس هر کس اراده آن شهر را نموده باید از دروازه آن وارد شود.

اما ابن تیمیه می گوید:

و حدیث (أنا مدينة العلم وعلى بابها) اضعف و اوهی، و لهذا انما يعدّ فی الموضوعات و ان رواه الترمذی و ذكره ابن جوزی، و بین ان سائر طرقه موضوعة، و الكذب يعرف من نفس المتن. [195]

و حدیث (من مدینه علم و علی دروازه آن است)، ضعیف تر و سست تر از آن است که گفته شود، و لذا در زمره احادیث جعلی شمرده شده است، گرچه آن را ترمذی روایت کرده ولی ابن جوزی آن را ذکر کرده و بیان نموده که تمام طرقش جعلی است و دروغ بودن آن از خود متن نیز شناخته می شود.

پاسخ

حدیث «مدینه علم» از علی (علیه السلام) و ابن عباس و جابر نقل شده است.

حافظ سیوطی درباره این حدیث می گوید:

قلت: حدیث علی اخرجہ الترمذی و الحاکم، و حدیث ابن عباس اخرجہ الحاکم و الطبرانی، و حدیث جابر اخرجہ الحاکم... و الحاصل أنه ينتهي بطرقه إلى درجة الحسن المحتج به، و لا يكون ضعيفاً فضلاً عن ان يكون موضوعاً... [196]

من می گویم: حدیث علی (علیه السلام) را ترمذی و حاکم نقل کرده، و حدیث ابن عباس را

حاکم و طبرانی، و حدیث جابر را حاکم نقل نموده است... حاصل اینکه این حدیث به تمام طرُقش منتهی به درجه حسن می شود که قابل احتجاج به آن است. و لذا ضعیف نمی باشد تا چه رسد به اینکه جعلی باشد...

ابن حجر درباره این حدیث می گوید:

وهذا الحدیث له طرق كثيرة فی مستدرک الحاکم اقلّ احوالها ان یکون للحدیث اصل، فلا ینبغی ان یطلق القول علیه بالوضع. [197]

برای این حدیث در مستدرک حاکم طرق بسیاری است که کمترین احوال آن این است که برای این حدیث اصلی است، و لذا سزاوار نیست که بر آن اسم وضع و جعل اطلاق شود.

14. شبهه در حدیث «اقضاکم علی (علیه السلام)»

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطابق برخی از روایات حضرت علی (علیه السلام) در قضاوت از دیگران برتر دانسته است.

اما ابن تیمیه می گوید:

وأمّا قوله: قال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): (اقضاکم علی) والقضاء یتلزم العلم والدین، فهذا الحدیث لم یتثبت ولیس له اسناد تقوم به الحجّة. [198]

و اما گفتار حلی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: (علی در قضاوت از تمام شما برتر است) و قضاوت مستلزم علم و دیانت می باشد، با این حدیث ثابت نمی باشد و دارای سندی نیست که به واسطه آن حجّت حلی تمام گردد.

پاسخ

اولاً: صحابه و در رأس آنها عمر بن خطاب به علم و قضاوت حضرت علی اعتراف داشته اند. بخاری در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده که عمر گفت: «اقرؤنا أبا و اقضانا علی» [199]; «بهترین قرائت برای ابی است، و علی از دیگران در قضاوت برتر می باشد».

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «حدیث (اقضانا علی) در حدیث مرفوع از قول پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از انس نیز نقل شده که گفت:

«اقضی أمتی علی بن اُبی طالب؛ ما هرتین فرد امت من در قضاوت، علی بن اُبی طالب است. بغوی آن را نقل کرده است... و بزار از حدیث ابن مسعود نقل کرده که گفت: ما چنین حدیث می کردیم که علی بن اُبی طالب از تمام اهل مدینه در قضاوت مهارت بیشتری دارد». [200]

? ثانیاً: درباره علم حضرت علی (علیه السلام) احمد بن حنبل و طبرانی به سندش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند در خطاب به حضرت زهرا(ها) که فرمود:

أما ترضین إنّی زوّجتک اقدم أمتی سلماً واکثرهم علماً واعظمهم حلماً. [201]

آیا راضی نمی شوی من تو را به ازدواج کسی درآوردم که اولین فرد مسلمان بوده و از همه بیشتر علم دارد و حلمش از دیگران عظیم تر است.

حافظ عراقی بعد از نسبت دادن این حدیث به احمد و طبرانی می گوید: «وإسناده صحیح»؛ [202] «و سندش صحیح است».

15. شبهه در حدیث «قتال ناکثین و...»

از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده که خطاب به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین. [203]

تو با ناکثان [اصحاب جمل] و ظالمان [اصحاب صفین] و خارج شوندگان از دین [خوارج] خواهی جنگید.

اما ابن تیمیه فقط نقل فخر رازی را آورده آنگاه می گوید:
وهو یروی فی الأربعین أحادیث ضعيفة بل موضوعة عن أئمة الحديث كقوله بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین. [204]

و او (فخر رازی) در کتاب اربعین، احادیث ضعیف بلکه جعلی از امامان حدیث آورده است؛ همانند گفتار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین.
پاسخ

این حدیث کمتر از مرتبه حسن نیست؛ زیرا آن را حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده و خودش در مقدمه شرحش التزام داده که آنچه را در شرح حدیثی یا تتمه یا زیادتى برای حدیثی می آورد صحیح یا حسن است. و نیز در «المطالب العالیة» [205] این حدیث را آورده و بر آن سکوت کرده و به ابی یعلی نسبت داده است. [206]

ابن حجر درباره تضعیفات ابن تیمیه می گوید:
إنه ردّ فی رده کثیراً من الأحادیث الجیاد؛ یعنی الصحیح والحسن. [207]
او در ردّ احادیث، بسیاری از احادیث خوب؛ یعنی صحیح و حسن را رد کرده است.
وانگهی هیثمی این حدیث را نقل کرده و رجالش را رجال صحیح دانسته، غیر از ربیع بن سعید که او نیز توسط ابن حبان توثیق شده است. [208]

16. شبهه در حدیث «محبّت حضرت علی (علیه السلام)»
در روایات متعدد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دوست داشتن علی (علیه السلام) را دوست داشتن خود و بغض نسبت به او را بغض و کینه نسبت به خود معرفی کرده است. اما ابن تیمیه بعد از نقل چند حدیث؛ از جمله «من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی»؛ «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است». می گوید: «فالعشرة الأولى کلّها کذب»؛ «ده حدیث اول همگی دروغ است».

پاسخ
این حدیث حسن است، طبرانی در «المعجم الکبیر» از امّ سلمه نقل کرده که گفت:
أشهد أنّی سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یقول: من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أحبّنی فقد أحبّ الله ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض الله. [209]
گواهی می دهم که من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور قطع خدا را دشمن داشته است.
حافظ هیثمی بعد از نقل این حدیث می گوید: «وإسناده حسن» [210]؛ «سند این حدیث حسن است».

حاکم نیشابوری از سلمان نقل کرده که فرمود:
سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یقول: من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی. [211]

هر کس علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.
او بعد از نقل این حدیث آن را تصحیح کرده است.

17. ادّعی بغض صحابه نسبت به حضرت علی (علیه السلام)
ابن تیمیه می گوید: «بسیاری از صحابه و تابعین، بغض علی را داشته، او را سب کرده و با او

جنگ نموده اند». [212]

پاسخ

? اولاً: دشمنی ابن تیمیه با حضرت علی (علیه السلام) باعث شده تا ادعا کند که بسیاری از صحابه و تابعین او را دشمن داشته و سبّ نموده اند. چرا او اسم این افراد را نمی برد؟ آیا غیر از معاویه که ابن تیمیه مُحبّ اوست و از خوارج که ابن تیمیه از اسلاف آنان است، کسانی دیگر بوده اند که نسبت به حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) بغض و عداوت داشته باشند؟

? ثانیاً: اگر همه صحابه - بر فرض - بغض حضرت علی (علیه السلام) را داشته باشند، این نقص آنان است نه نقصی بر حضرت علی (علیه السلام)؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن او فرمود: «لایحبّک إلاّ مؤمن ولا یبغضک إلاّ منافق» [213]؛ «تو را به جز مؤمن دوست ندارد و نیز به جز منافق تو را دشمن نمی دارد».

مگر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن او فرمود: «من آذی علیاً فقد آذانی» [214]؛ «هر کس علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است».

و مگر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «من سبّ علیاً فقد سبّنی» [215]؛ «هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است».

مگر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

من أحبّ علیاً فقد أحبّنی، ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی. [216]

هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.

چگونه کسی جرأت دارد که علی (علیه السلام) را دشمن بدارد؛ در حالی که بخاری به سندش از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که فرمود: «أنت منّی وأنا منک» [217]؛ «تو از من و من از تو هستم».

و نیز بخاری در شأن او از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که خطاب به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

أما ترضی أن تكون منّی بمنزلة هارون من موسى إلاّ أنه لانی بعدی. [218]

آیا راضی نمی شوی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسی باشی، جز آنکه بعد از من نبی نیست.

و نیز در شأن او فرمود:

إنّی دافع الراية غداً إلى رجل يحبّ الله ورسوله ويحبّ الله ورسوله... [219]

هرآینه من فردا پرچم را به دست کسی می دهم، که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند...

18. شبهه: بیعت نکردن اکثر مردم با علی (علیه السلام)

بنا به نقل متواتر تاریخ پس از عثمان همه مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند، جز معاویه و برخی انگشت شمار که از بیعت سرباز زد.

ابن تیمیه می گوید:

احدی از امت به جز علی بن ابی طالب بهره مند از امامت نشد، با اینکه امور براو سخت گشت، و نصف امت و یا کمتر و یا بیشتر با او بیعت نکردند. [220]

پاسخ

اولاً: استفاد از حکم عقل و نصوصات و ظواهر آیات قرآن کریم و سنت نبوی آن است که امامت منصبی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند منصوب و منصوص باشد، و خلیفه بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که از جانب خدا منصوب به امامت شد امام

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. با وجود این نص، خلافت و امامت الهی او تمام شد، و در مشروعیت پیدا کردن آن احتیاج به بیعت مردمی نیست؛ گرچه بیعت مردم در حقیقت التزام عملی از ناحیه آنان در عمل به دستورات خلیفه به حق است. و نفع این عمل به خود مردم باز می گردد که از امام به حق اطاعت کرده و سلطه او را پذیرفته اند.

ثانیاً: آیا عموم مردم با ابوبکر از روی طوع و رغبت بیعت کردند یا اینکه جماعت بسیاری از عموم مسلمانان از روی اکراه و تهدید سلطه او را پذیرفتند؟

مگر در سقیفه بر سر خلافت و تعیین جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غوغا و کشمکش عظیمی پدید نیامد؟ مگر گروهی از صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز نزدند و به خانه حضرت زهرا(ها) پناه نبردند؟ [221]

مگر عمر بن خطاب به جهت بیعت گرفتن اکراهی از کسانی که در خانه فاطمه(ها) تحصن کرده بودند، با گروهی، به خانه حضرت فاطمه(ها) هجوم نبردند؟ [222]

? ثالثاً: چه کسی غیر از ابن تیمیه ادعا کرده که بیشتر مردم با حضرت علی (علیه السلام) بیعت نکردند؟ این ادعا تنها از ابن تیمیه است.

حسن بن فرحان مالکی می گوید:

امامت علی و خلافت او به نص و واقع و اجماع به اثبات رسید، و بزرگان صحابه و مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجماع کرده اند، و بر خلافت او تمام بلاد اسلام؛ همچون حجاز، یمن، فارس، خراسان، مصر، آفریقا، جزیره، آذربایجان، هند، سند و نوبه، خاضع شدند. و به جز اهل شام کسی با بیعت او معارضة نکردند، و آنان نصف امت و حتی ربع امت بلکه به یک دهم امت هم نمی رسیدند. بلکه در شام برخی از صحابه و تابعین نیز وجود داشتند که بر خلافت علی (علیه السلام) اقرار داشتند و از معاویه کناره گیری می کردند؛ مثل شداد بن اوس و عبدالرحمن بن غنم اشعری بزرگ تابعین اهل شام. و با معاویه جز تعداد کمی از صحابه آن هم از مسلمانان فتح مکه و مسلمانان حنین و برخی که در صحابی بودن آنها اختلاف است وجود نداشتند... [223]

در رابطه با تعداد کسانی که از بدری ها همراه با حضرت علی (علیه السلام) بودند اختلاف است، برخی می گویند: 130 نفر از بدری ها همراه با حضرت علی (علیه السلام) بودند. [224] تمام اصحاب بیعت رضوان که تا آن زمان زنده بودند همراه با علی (علیه السلام) بودند. خلیفه بن خیاط (شیخ بخاری) به سند خود از عبدالرحمن ایزی نقل کرده که گفت:

از کسانی که در بیعت رضوان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بیعت نمودیم هشتصد نفر با علی (علیه السلام) بودیم که شصت و سه نفر از آنان از جمله عمار بن یاسر کشته شدند. [225]

این حدیث بنابر تصریح بزرگان اهل سنت صحیح است و رجال آن بین ثقه و صدوق می باشند. [226]

اعمش می گوید: «به خدا سوگند! من به جهت علی و اصحابش تعجب نمودم؛ زیرا اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همراه او بودند...». [227]

و نیز اجماع تابعین بر بیعت با علی (علیه السلام) بود. حسن بن فرحان مالکی در این باره می گوید:

اگر صحابه اجماع بر بیعت با علی داشتند تابعین نیز به تبع آنان بوده اند. تابعین حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان و دیگر بلاد اسلامی تابع صحابه بوده اند، و بدین جهت همراه با علی (علیه السلام) در صفین بزرگان تابعین از اهل عراق بوده اند و در رأس آنان بهترین تابعین اویس قرنی و علقمة بن قیس و ابو عبدالرحمن سلمی و ابوالأسود دؤلی و احنف بن قیس و دیگران از

بزرگان تابعین قرار داشتند... [228]

رابعاً: علما و محدثان اهل سنت، اجماع بر بیعت عمومی با حضرت دارند، اینک به عبارات برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف) سلیمان بن طرخان تیمی (143ه. ق) می گوید: «اهل حرمین با علی (علیه السلام) بیعت نموده و بیعت برای اهل حرمین است». [229]

ب) ابن اسحاق (متوفای 151ه. ق) می گوید:

چون عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب به طور عمومی در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بیعت شد. و اهل بصره با او بیعت کردند و در مدینه طلحه و زبیر نیز بیعت نمودند. [230]

عبارت ابن اسحاق قصور دارد و معلوم است که استقصا نکرده است؛ زیرا تنها به بیعت اهالی مدینه و بصره اشاره کرده و سخنی از بیعت کوفه و حجاز و یمن و مصر و خراسان و یمامه به میان نیاورده است؛ در حالی که همه اهالی آن دیار نیز بیعت کردند. [231]

ج) محمد بن ادريس شافعی (204ه. ق) می گوید: «بدانید که امام به حق بعد از عثمان، علی بن ابی طالب است و امامت او با بیعت بزرگان صحابه و رضایت بقیه ثابت شد». [232]

د) ابن سعد (231ه. ق) می گوید:

چون عثمان در روز جمعه، شب 28 ذی الحجه، سال 35 به قتل رسید با علی بن ابی طالب = فردای آن روز به عنوان خلافت بیعت شد. طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمار بن یاسر و اسامة بن زید و سهیل بن حنیف و ابویوب انصاری و محمد بن سلمه و زید بن ثابت و خزیمه بن ثابت و تمام کسانی که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و دیگران که در مدینه بودند با حضرت بیعت کردند. [233]

ه) ابن قتیبه دینوری (276ه. ق) می گوید:

... من نواصب را مشاهده کردم، هنگامی که غلو رافضه در محبت علی و مقدم داشتن او را دیدند، با این عمل مقابله کرده و در تأخیر علی - کرم الله وجهه - و کوتاهی در حق او و ناسزاگویی به او غلو نمودند، گرچه به ظلم بر او تصریح نکرده اند... و به جهت جهلشان آن حضرت را از امامان هدایت خارج کرده و در زمره امامان فتنه گر داخل کردند، و او را مستوجب اسم خلافت ندانستند؛

زیرا مردم (پس از بیعت) بر او اختلاف کرده اند ولی برای یزید بن معاویه به بهانه اجماع مردم بر او، اسم خلیفه را مستحق وی دانستند... [234]

و) حافظ ابوبکر اسماعیلی (371ه. ق) در حکایت مذهب اهل سنت می گوید:

سپس خلافت علی بن ابی طالب به بیعت کنندگان از بدری ها همچون عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و تابعین آنان از سایر صحابه به جهت سابقه حضرت و فضل او ثابت شد. [235]

ز) ابوعبدالله بن بطّه (387ه. ق) می گوید:

بیعت علی بیعت اجتماع و رحمت بود، و هرگز مردم را به خود دعوت نکرد و نیز بر بیعت خود با شمشیر، مردم را مجبور ساخت و با عشیره خود بر مردم غالب نشد. او با این عمل خود به خلافت شرف و بها داد و با عدالت خود به قامت خلافت، زیور بها و عظمت و ارزش آویخت... [236]

ح) ابوعثمان علی بن عبدالرحمن صابونی (449ه. ق) می گوید:

... خلافت علی به بیعت صحابه با او بود؛ زیرا تمام آنان او را سزاوارترین و برترین خلق در آن وقت به خلافت می شناختند، و هرگز عصیان و نافرمانی او را به خود اجازه نمی دادند... [237]

ط) ابن عبدالبرّ (463ه. ق) می گوید: «مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجتماع کردند و تنها چند

نفر از آنها بودند که بیعت نکردند...» [238]

ی) آمدی (631ه. ق) می گوید:

و اما وجه دوم در اثبات امامت علی (علیه السلام) اجماع امت بعد از قتل عثمان و اتفاق آنها بر استخلاف و امامت او است... و این دلیل بر امامت وی می باشد. [239]

ک) ابن عماد حنبلی (1089ه. ق) می گوید: «همراه و مؤید خلافت علی (علیه السلام) جماعتی از بدری ها و اهل بیعت رضوان و روایات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اجماع بر امامت او بودند». [240] ل) ابن ابی العزّ حنفی (792ه. ق) می گوید: «خلافت برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بعد از عثمان، با بیعت صحابه، به جز معاویه از اهل شام ثابت شد». [241] م) ابن حجر عسقلانی (852ه. ق) می نویسد:

بیعت علی بر خلافت، بعد از قتل عثمان در اوائل ذی الحجة سال 35 بود. مهاجرین و انصار و تمام کسانی که حاضر بودند، با او بیعت کردند. بیعت او را به تمام مناطق اسلامی مکتوب نمودند، تمام اهالی آن ممالک به بیعت با او اذعان پیدا کردند به جز معاویه و اهل شام که بین آنها بعداً اتفاقاتی افتاد. [242]

19. شبیه در حزن حضرت زهرا(ها) بر پدرش

فاطمه زهرا(ها) به پدرش محبت بسیار داشت به حدی که بعد از وفات او بسیار محزون شد. اما ابن تیمیه در اعتراض به حزن حضرت زهرا(ها) در سوگ پدرش و مقایسه آن با حزن ابوبکر در غار می گوید:

شیعه و دیگران از فاطمه حکایت می کنند که به حدی در سوگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حزن داشته که قابل توصیف نیست، و اینکه او بیت الاحزان ساخته است، و این کار را مذمت برای او به حساب نمی آورند، با اینکه او بر امری حزن داشته که فوت شده و باز نمی گردد، ولی ابوبکر در زمان حیات پیامبر از ترس اینکه حضرت کشته شود خوف داشته است و آن حزنی است که متضمن حراست است، و لذا چون حضرت فوت کرد هرگز چنین حزنی را ابوبکر نداشت؛ زیرا بی فایده است، نتیجه اینکه حزن ابوبکر بدون شک کامل تر از حزن فاطمه است. [243]

پاسخ

? اولاً: حزن ابوبکر ناشی از ضعف ایمان او به نصرت الهی بوده است و لذا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در غار به او فرمود: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»؛ «غم مخور، خدا با ماست». (توبه: 40)

و نیز خداوند متعال می فرماید:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (یونس: 62)

آگاه باشید [دوستان و] اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند.

? ثانیاً: حزن در فراق محبوب و گریه کردن بر او نه تنها امری جایز و راجح است بلکه خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز چنین می کرده است.

انس بن مالک از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که در فراق فرزندش ابراهیم فرمود:

إِنَّ الْعَيْنَ تَدْمَعُ وَالْقَلْبَ يَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبَّنَا، وَإِنَّا لَفَرَاكُ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ. [244]

همانا چشم می گرید، و قلب محزون می شود ولی غیر از آنچه رضایت پروردگار ماست نمی گوییم، و به طور حتم ای ابراهیم در فراق تو محزونیم.

چرا ابن تیمیه به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعتراض نمی کرد که چرا به امری که گذشته و فوت شده محزونی؟!

بخاری و مسلم نقل کرده اند:

هنگامی که خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه در غزوه موته به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید؛ در حالی که آثار حزن بر ایشان هویدا بود، جلوس نمود. [245]

بخاری از انس بن مالک نقل کرده که گفت:

قنت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) شهراً حین قتل القرآء، فما رأیت رسول الله حزن حزناً قطّ أشدّ منه. [246]

هنگامی که قاریان قرآن در کنار بئر معونه به شهادت رسیدند، یک ماه حضرت با مردم سخن نمی گفت. و هرگز دیده نشد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به این شدت ناراحت شده باشد.

? ثالثاً: حزن و اندوه حضرت زهرا(ها) بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تنها در فراغ پدرش نبوده، بلکه حزن و اندوه و گریه او بر ارتداد امت و به فراموشی سپردن تمام زحمات و سفارشات پدرش و خانه نشین کردن خلیفه به حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)؛ یعنی حضرت علی (علیه السلام) و دیگر امور نیز بوده است.

حضرت زهرا(ها) چنان از این امور محزون و ناراحت بود که عبدالله بن حارث می گوید:

مکثت فاطمة بعد النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) ستة أشهر وهي تذوب. [247]

فاطمه(ها) بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شش ماه زنده بود و این درحالی بود که بدنش در این مدت آب می شد.

? رابعاً: چه کسی گفته که ابوبکر در سوگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) محزون نشده و نگریسته است؟! بلکه مطابق نصّ طیالسی او بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نوحه سرایی نیز کرده است.

او می گوید: «بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چون بر حضرت وارد شد لبانش را بین دو چشمان حضرت گذاشت و دو دستش را به دوگیگاه او، آن گاه فریاد برآورد: «وا نبیاه، وا خلیلاه، وا صفیاه» [248]؛ «آه ای نبی خدا، وای ای دوست خدا، وای انتخاب شده خد».

? خامساً: چگونه انسان در فراق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) محزون نگردد؛ در حالی که حضرت فرمود:

من أصیب بمصیبة فلیذکر مصیبتی بی فإنها من أعظم المصائب. [249]

هر کس به مصیبتی گرفتار آمد باید مصیبت مرا به یاد آورد؛ زیرا که مصیبت من از بزرگ ترین مصیبت ها است.

سلمان و ابوالدرداء دائماً در فراغ رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) محزون بودند و لذا از آن دو رسیده که می گفتند:

ثلاثة أحزنتنی حتی أبکتنی: فراق محمد (صلی الله علیه وآله وسلم).. [250]

سه چیز مرا به حدی محزون کرده که به گریه واداشته است: یکی فراق محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و آله (صلی الله علیه وآله وسلم) ..

حزن در فراق و دوری پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حدی تأثیرگذار بود که حتی تنه درخت خرمایی که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود نیز متأثر شد. دارمی در سنن خود از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز جمعه می ایستاد و پشت خود را بر تنه درخت خرمایی در مسجد تکیه می داد. شخصی رومی آمد و گفت: «آیا اجازه می دهید برای شما چیزی بسازم تا بر روی آن بنشینید؟ زیرا گویا شما ایستاده اید. او برای حضرت، منبر سه پله ای ساخت که حضرت بر پله سوم آن می نشست.

چون پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر روی منبر قرار گرفت، آن تنه درخت در حزن حضرت صدایی همچون صدای گاو درآورد، به حدی که مسجد به لرزه درآمد. حضرت در آن هنگام از منبر پایین آمد و آن تنه درخت را دربرگرفت. در این هنگام بود که آرام گرفت. سپس حضرت فرمود: والذی نفسی بیده لو لم التزمه مازال هکذا حتی تقوم الساعة حزناً علی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم). [251]

قسم به کسی که جانم به دست اوست اگر او را دربرنگرفته بودم تا روز قیامت در حزن رسول خدا این چنین بود.

آن گاه پیامبر دستور داد تا آن چوب را دفن نمایند.

20. شبیه در حدیث غضب فاطمه(ها)

در روایات از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده است که فرمود:

إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنْ مَنِي مَنْ أَعْضَبَهَا أَعْضَبَنِي. [252]

فاطمه پاره تن من است، هر کس دور او را به خشم آورد، مرا به خشم درآورده است. شبیه اول: شکوه کردن لایق شأن فاطمه(ها) نیست

اشکال: ابن تیمیه در اعتراض به علامه حلی = می گوید:

و همچنین آنچه را ذکر کرده که زهرا(ها) - با ابوبکر و صاحب او (عمر) سخن نگفت تا آنکه به ملاقات پدرش رفت و به او شکایت کرد. این مطلب امری است که لایق شأن فاطمه(ها) نیست که درباره او گفته شود؛ زیرا شکایت و شکوه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بردن امری لایق بر او نیست، بلکه شکوه را باید نزد خدا برد... [253]

پاسخ

? اولاً: این موضوع که حضرت زهرا(ها) با ابوبکر قهر کرده و از او کناره گرفته، امری ثابت و معروف است.

بخاری و مسلم و ابن حبان از عایشه نقل کرده که گفت:

فاطمه(ها) در موضوع اختلاف در ارث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر ابوبکر غضب کرد و از او کناره گرفت و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. و بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شش ماه زندگی کرد. و چون وفات یافت، شوهرش شبانه او را دفن نمود. و هرگز ابوبکر را خبر نکرد و خود بر جنازه حضرت نماز گزارد. [254]

? ثانیاً: شکایت بردن نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حقیقتاً شکایت بردن نزد خداوند است. لذا مشاهده می کنیم که صحابه در شداید و مصایب و ظلم هایی که به آنان روا می شد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پناه برده و به او شکوه می کردند.

ابوداود از خولة بن مالک بن ثعلبه نقل کرده که گفت:

همسرم اوس بن صامت مرا طلاق ظهار داد. به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدم و از این بابت نزد او شکایت کردم. حضرت در این امر با من مجادله می نمود و می فرمود: از خدا بترس؛ زیرا او پسر عموی تو است. من نگذشتم تا اینکه قرآن نازل شد، خداوند سبحان فرمود:

«قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا» (مجادله: 1)

خداوند سخن زنی را که درباره شوهرش به تو مراجعه کرده بود شنید. [255]

? ثالثاً: مطابق روایات بسیاری، صحابه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شکایت می آوردند. اینک به نمونه هایی از آنها اشاره می کنیم:

الف) شکوه حضرت زهرا(ها) از خدمت در منزل. [256]

ب) شکوه یکی از صحابه درباره قحطی. [257]

- (ج) شکوه صحابه از گرانی قیمت ها. [258]
- (د) شکوه صحابه از فقر و تنگدستی. [259]
- (ه) شکوه صحابه از عطش در یکی از غزوات. [260]
- (و) شکوه جریر از اینکه نمی تواند بر اسب بنشیند. [261]
- (ز) شکوه حذیفه. [262]
- (ح) شکوه عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید. [263]
- (ط) شکوه یکی از صحابه از قساوت قلب. [264]
- (ی) شکوه عثمان بن ابی العاص از دردی که در بدنش احساس کرده بود. [265]
- (ک) شکوه صحابه از ظلم مشرکین. [266]
- (ل) شکوه یکی از صحابه در مورد تخیلات در نماز. [267]
- (م) شکوه زنان به جهت کتک خوردنشان. [268]
- (ن) شکوه تابعین از حجاج بن یوسف ثقفی. [269]
- (س) شکوه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عالم رؤیا از امت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم). [270]
- (ع) شکوه بهائم نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم). [271]
- شبهه دوم: قهر فاطمه (ها) کار ناپسندی بود
ابن تیمیه می گوید:
- قهرکردن و کنار کشیدن فاطمه با صدیق کاری پسندیده نبود و از کارهایی نیست که بتوان به خاطر آن حاکم را مذمت نمود، بلکه این عمل به جرح و طعن فاطمه (ها) نزدیک تر است تا اینکه مدح باشد. [272]
- او در جایی دیگر می گوید:
- و اما قول ابن مطهر حلّی که تمام محدثین روایت کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «یا فاطمة! إنّ الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک»، این نسبت دروغ به پیامبر است؛ زیرا این حدیث از پیامبر نقل نشده، و در کتب معروف حدیثی شناخته نشده و سند معروف یا صحیح و یا حسنی از پیامبر ندارد. و هر کس که خدا و رسول از او راضی است ضرری ندارد که یکی از خلق نسبت به او غضبناک شود، هر کس که می خواهد باشد. [273]
- پاسخ
- اولاً: موضوع قهر کردن و کنار کشیدن حضرت زهرا (ها) از آن جهت که آن حضرت به نصّ قرآن و حدیث معتبر نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) معصومه است و به غضب او خدا و رسول به غضب درمی آمدند، دلالت بر منقصت بزرگی بر کسی دارد که او را به غضب درآورد؛ زیرا تا کسی کار خلافی انجام ندهد مورد غضب خدا و رسولش واقع نمی شود.
- ثانیاً: حدیث: «یا فاطمة! إنّ الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» را بسیاری از علمای عامه در کتب حدیثی خود نقل کرده اند؛ از قبیل:
- (الف) ابن ابی عاصم. [274]
- (ب) حاکم نیشابوری. [275]
- (ج) ابوالقاسم طبرانی. [276]
- (د) دولابی. [277]
- (ه) ابن عساکر دمشقی. [278]
- (و) محبّ الدین طبری. [279]
- (ز) ابن حجر هیتمی. [280]

? ثالثاً: حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث تصریح به صحت سند آن کرده است. و نیز حافظ هیثمی تصریح به حسن بودن آن نموده است.

گرچه ذهبی به دفاع از استادش ابن تیمیه برآمده و این حدیث را با سند حاکم تضعیف کرده و گفته: حسین بن زید منکر الحدیث است و روا نیست که به او احتجاج شود، ولی این تعلیق از ذهبی غریب به نظر می رسد؛ زیرا او سبب جرح و نقد خود را ذکر نکرده و نیز علت اینکه نمی توان به حدیث او احتجاج کرد را بیان ننموده است. نهایت مطلبی که می توان درباره حسین بن زید ذکر کرد این است که او مشکلی ندارد. ابن عدی در «الکامل» می گوید: عموم حدیث او از اهل بیت است و امید است که در او باکی نباشد...» [281]

و ابن حجر می گوید: «او صدوق است و چه بسا در برخی موارد به خطا رفته است» [282]. بس است در توثیق او که حافظ دارقطنی در سندی که حسین بن زید وجود دارد می گوید: «تمام این افراد ثقه هستند» [283].

و نیز ضیاء مقدسی این حدیث را در کتاب «الاحادیث المختارة» نقل کرده است، با التزام به اینکه راویان احادیثی که نقل می کند همگی موثقند.

وانگهی ذهبی متهم به تشدد و سخت گیری در احادیثی است که در باب فضایل اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است، و گاهی بدین جهت افراد بسیار جلیل القدر را تضعیف می کند. ابن حجر عسقلانی در ترجمه علی بن صالح انماطی، بعد از آنکه مشاهده کرده که ذهبی او را متهم به گفتاری کرده که او از آن مبرا است، می گوید: «سزاوار است کسانی که از ناحیه ذهبی تضعیف می شوند را خوب بررسی کنیم» [284].

ذهبی چگونه این حدیث را تضعیف کرده؛ در حالی که شیخ و استاد او حافظ مزّی در «تهذیب الکمال» از باب احتجاج این حدیث را نقل کرده و راویان آن را تضعیف نکرده است.

? رابعاً: چه کسی گفته که خداوند سبحان اگر از کسانی به جهت یک عمل خاصی راضی شده تا ابد از آنان راضی است؛ گرچه بعد از آن عمل کارهای خلاف بسیاری انجام داده باشند. بنابراین پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلم) گرچه به جهت بیعت رضوان از عده ای از صحابه راضی شد ولی این رضایت در مورد خاص و مربوط به آن عمل است و شامل اعمال خلاف او نمی شود. و نیز دلالت بر راضی بودن خداوند از آنان تا آخر عمر ندارد.

? خامساً: معنای جمله «كائناً من كان» هر کس می خواهد باشد، که در بخشی دیگر از کلام ابن تیمیه آمده چیست؟ آیا این اهانت به حضرت زهرا(ها) و اظهار عداوت به او نیست.

? سادساً: اگر جمله: «يا فاطمة! إنّ الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك» در صحاح سته نیامده ولی شبیه این مضمون در صحیح بخاری وارد شده است.

بخاری به سند خود از مسور بن مخرمه نقل کرده که رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

فاطمة بضعة منّی فمن أغضبها فقد اغضبنی. [285]

فاطمه پاره ای از تن من است پس هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.

می دانیم که هر کس شخصی را به غضب درآورد او را اذیت و آزار داده است. در نتیجه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلم) به جهت غضب دخترش فاطمه(ها) اذیت و آزار شده است. در قرآن کریم آمده است:

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا» (احزاب: 57)

آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است.

21. شبیه در وصیت حضرت زهرا(ها) به دفن شبانه مطابق روایاتی که ذکر شد حضرت زهرا(ها) بعد از ظلم هایی که به او شد وصیت کرد تا او را شبانه دفن نمایند تا کسانی که به او ظلم کردند در تشییع جنازه او شرکت نکنند. ابن تیمیه می گوید:

و همچنین آنچه را که حلی نقل کرده که فاطمه وصیت کرد تا او را شبانه دفن کنند و هیچ کس بر او نماز نگذارد، این مطلب را کسی از فاطمه حکایت نمی کند و به آن جز فرد جاهل احتجاج نمی نماید، او به فاطمه مطلبی را نسبت می دهد که لایق آن نیست؛ زیرا نماز مسلمان بر دیگری خیر زایدی است که به او می رسد... [286]

پاسخ

اولاً: حضرت زهرا(ها) بی جهت چنین وصیتی نکرده است، او به جهت مبارزه سیاسی با دستگاه حاکم و مطلع کردن مردم از بی عدالتی آنان، دست به چنین وصیتی زده است. او با این عملش می خواست مردم سؤال کنند چرا دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باید شبانه دفن شود؟ و اگر مردم از سر این وصیت آگاه شوند پی به عدم مشروعیت خلافت و بی عدالتی آنان خواهند برد. و نیز حضرت با این وصیت نخواست تا آنان با حضور خودشان به مردم چنین وانمود کنند که ما خلیفه به حق مسلمین هستیم و با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشکلی نداریم. هر سیاستمداری می فهمد که این وصیت چه تأثیر سوئی بر دستگاه خلافت تا روز قیامت داشته است.

? ثانیاً: نماز هر کس بر جنازه شخصی منشأ خیر زاید نخواهد بود.

? ثالثاً: حضرت زهرا(ها) مطابق آیه تطهیر و برخی از احادیث، معصومه بوده و از هر نوع اشتباه و خطا مصون است.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن او فرمود:

فاطمة بضعة منی من أعضبها فقد أعضبنی. [287]

فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است. کسی که این گونه وصیت کرده به طور حتم از دستگاه خلافت و سردمداران آن غضبناک بوده است، در نتیجه آنان مورد غضب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز قرار گرفته اند. این حدیث دلالت بر عصمت حضرت زهرا(ها) دارد؛ زیرا اگر حضرت در تمام امورش از آن جمله غضب کردن، معصوم نبود خداوند به طور مطلق در تمام موارد غضب کردن حضرت، غضب نمی نمود. نتیجه اینکه: حضرت زهرا(ها) با این وصیتش تا روز قیامت حجت را برای کسانی که برای حکومت خلیفه اول ارزشی قائلند، تمام کرد....

رابعاً: ابن تیمیه در اصل وصیت و اینکه حضرت زهرا(ها) به توسط حضرت علی (علیه السلام) شبانه دفن شد شک دارد و بر فرض ثبوت این قضیه بر حضرت زهرا(ها) اشکال و ایراد می کنند؛ در حالی که مطابق نصوص معتبر نزد فریقین، هم وصیت به دفن شبانه و هم دفن حضرت شب هنگام از مسلمات است.

بخاری به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی را به نزد ابوبکر فرستاد تا میراث خود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از فیء مدینه و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده، بازخواهد... ابوبکر از دادن این اموال امتناع کرد. فاطمه بر ابوبکر بدین جهت غضب نموده و او را رها کرد. و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شش ماه زنده بود. هنگامی که وفات نمود شوهرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را بر آن امر اعلان نمود. [288]

مسلم نیز در ضمن قضیه غضب حضرت زهرا(ها) بر ابوبکر و وفات او می گوید: «... علی (علیه

السلام) خبر وفات حضرت فاطمه(ها) را به ابوبکر نرسانید و خودش بر او نماز گزارد». [289]
یعقوبی نقل می کند:

... فاطمه بر شوهرش علی وصیت کرد تا او را غسل دهد... و شبانه به خاک بسپارد، و کسی به جز سلمان و ابوذر و بنا بر نقلی عمار در تشییع جنازه او حاضر نشد. [290]
ابن ابی الحدید می گوید:

خبر صحیح نزد ما این است که فاطمه(ها) از دنیا رحلت نمود؛ در حالی که بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و لذا وصیت کرد تا این دو نفر - ابوبکر و عمر - بر جنازه او نماز نگذارند. [291]
استاد توفیق ابوعلم نقل می کند:

فاطمه زهرا(ها) سه وصیت کرد، یکی آنکه کسانی که بر آنان غضبناک بوده، در تشییع جنازه اش حاضر نشوند و جنازه اش شبانه به خاک سپرده شود... [292]

22. شبیه در ادعای افضلیت امام علی (علیه السلام)
ابن تیمیه می گوید: «و اما عمر، پس استفاده علی از او بیش از استفاده عمر از او بود...» [293]

پاسخ

? اولاً: خلیفه دوم چه علمی داشته تا حضرت علی (علیه السلام) بخواهد از او استفاده ببرد. اینک به برخی از آرا و فتاوی او اشاره می کنیم تا میزان علم خلیفه دوم برای خوانندگان این مطلب روشن شود.

الف) حکم به، به جا نیارودن نماز برای کسی که جنب بوده و آب در دسترس او نیست. [294]

ب) عدم معرفت به حکم شکایات نماز. [295]

ج) عدم معرفت به آیات الهی.

مسروق بن اجدع می گوید:

روزی عمر بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت و گفت: ای مردم! چرا مهر زنان را زیاد قرار می دهید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحابش مهر را چهارصد درهم و کمتر قرار می دادند... اگر کسی بیش از این قرار دهد من مازاد را به بیت المال بر می گردانم زنی در مجلس حاضر بود، گفت: آیا نشنیده ای آنچه را که خداوند در قرآن نازل کرده است؟ عمر گفت: کدامین آیه؟ زن گفت: آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: «وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا»؛ «و مال فراوانی [به عنوان مهر] به او پرداخته اید». (نساء: 20) چیزی از آن را پس نگیرید. عمر گفت: بار خدایا! ما را ببخش، تمام مردم از عمر داناترند. [296]

د) جهل خلیفه به کلمه «اب» در آیه: (وَ فَكَيْهَةً وَأَبًا). [297]

ه) جهل خلیفه به تأویل قرآن. [298]

و) جهل خلیفه به کیفیت طلاق کنیز. [299]

ز) جهل خلیفه به سنت مشهور. [300]

ح) قراردادن معیارهای ساختگی.

ابن ابی ملیکه می گوید:

عمر درباره بچه ای از اهل عراق که دزدی کرده بود چنین نوشت: او را وَجَبَ کنید، اگر شش و جب بود دست او را قطع کنید. او را وَجَب کردند، دیدند که یک بند انگشت کمتر است، لذا او را رها نمودند. [301]

ک) جهل نسبت به حکم طلاق.

از عمر بن خطاب در مورد مردی سؤال شد که زنش را در جاهلیت دو طلاق داده و در اسلام نیز یک طلاق داده است. او گفت: «من تو را نه امر می کنم و نه نهی». عبدالرحمن در آنجا حاضر

بود و گفت: «لکن من دستور می دهم که طلاق را در شرک به حساب نیاوری». [302]

ل) تعزیر برای انجام مستحبات.

خرشة بن حر می گوید:

عمر بن خطاب را دیدم که بر کف دستان مردان به جهت روزه گرفتن در ماه رجب می زد تا دستان خود را بر غذا وارد کنند و می گفت: رجب! و نمی دانی رجب چیست؟ همانا رجب ماهی است که اهل جاهلیت آن را تعظیم می کردند و چون اسلام آمد رها شد. [303]

این در حالی است که روزه ماه رجب از مستحبات نزد فریقین بوده و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن ماه روزه می گرفته است. [304]

? ثانیاً: استفاده عمر بن خطاب از حضرت علی (علیه السلام) از مسلمات است. اینک به نمونه هایی از آنها اشاره می کنیم:

الف) روزی زنی که بچه شش ماهه به دنیا آورده بود را نزد عمر آوردند. دستور داد تا او را سنگسار کنند. خواهرش نزد حضرت علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: «عمر می خواهد خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا سوگند می دهم اگر برای او عذری می دانی مرا خبر ده». حضرت فرمود: «آری برای او عذری است...».

آن گاه حضرت (علیه السلام) فرمود: خداوند می فرماید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»؛ «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند». (بقره: 233) همچنین می فرماید: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»؛ «و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است». (احقاف: 15) و می فرماید: (وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ)؛ «و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد». (لقمان: 14)

نتیجه اینکه: حد اقل حمل، شش ماه است... عمر کلام حضرت علی (علیه السلام) را پذیرفت و زن را رها کرد. [305]

ب) ابن عباس می گوید: زن دیوانه ای را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر با عده ای درباره حکم آن زن مشورت کرد، آن گاه دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت علی (علیه السلام) که از آنجا عبور می کرد فرمود: «گناه این زن چیست؟» گفتند: «این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر امر کرده تا او را سنگسار کنند». حضرت فرمود: «او را برگردانید». آن گاه به نزد عمر آمد و فرمود:

آیا نمی دانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: قلم مؤاخذه از سه دسته برداشته شده است: از بچه تا بالغ گردد، و از خواب تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد؟ این زن دیوانه فلان قبیله است، و شاید در حال جنونش دست به چنین کاری زده است، آن گاه زن را رها کرد و عمر که در آنجا بود به علامت تأیید، تکبیر گفت. [306]

ج) زن آبستنی را نزد عمر آوردند که اعتراف به زنا کرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. حضرت علی (علیه السلام) او را دید، فرمود: «این زن را کجا می برید؟» گفتند: «عمر دستور داده تا او را سنگسار کنیم». حضرت او را برگرداند و فرمود: «تو اگر سلطه بر این زن داری چه حقی بر آن بچه ای داری که در شکم او قرار دارد؟...» عمر آن زن را رها کرد و در آن هنگام گفت: «زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را بزایند، اگر علی نبود به طور حتم عمر هلاک شده بود». [307]

? ثالثاً: در هیچ مدرک معتبری وجود ندارد که حضرت علی (علیه السلام) در مسأله ای فقهی یا حکم قضایی، به عمر مراجعه کرده و از او استفاده کرده باشد.

* تقدیم خلفا بر امام علی (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید: «مردم ابوبکر را مقدم داشتند؛ زیرا او برتر بود». [308]

و او در افضلیت عمر به این حدیث استدلال کرده که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «اگر من در میان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می شد». [309] پاسخ

اولاً: ابن تیمیه برای اثبات مدّعی خود به احادیثی تمسّک کرده که خود اهل سنت به جعلی بودن یا ضعیف بودن آنها اعتراف کرده اند.

از باب نمونه: حدیث «لولم ابعث لبعث عمر» را ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» که مخصوص احادیث جعلی است، آورده است. [310]

ثانیاً: چگونه ابوبکر برتر و افضل از امام علی (علیه السلام) است؛ در حالی که آن حضرت مشمول آیه ولایت، آیه تطهیر، آیه مودّت، آیه شراء، آیه مباحله و آیات مدح دیگر است. و نیز اوست که برادر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده و در کعبه متولد شد. و از طفولیت تحت تربیت الهی به توسط پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت. بر هیچ بتی سجده نکرد و لذا موصوف به «کرم الله وجهه» شد.

او اولین مؤمن به اسلام و محبوب ترین خلق به سوی خداوند بود. نور او و نور رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از یک منشأ بود و از زاهدترین و شجاع ترین و داناترین افراد به حساب می آمد.

برای تحقیق بیشتر و بررسی مصادر تاریخی و حدیثی و اطلاع از متن این اخبار و روایات می توانید به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» [311] از نویسنده مراجعه نمایید.

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت (علیهم السلام)

ابن تیمیه کسی بود که نه تنها با اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی داشت بلکه از مخالفان آنان نیز دفاع می نمود. ما در این بحث به نمونه هایی از این موارد اشاره می کنیم:

1. ادّعی عدم رضایت یزید به قتل امام حسین (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید: «یزید اظهار رضایت به قتل حسین نکرد، بلکه اعلان ناراحتی و دردمندی بر قتل او نمود». [312]

پاسخ

اولاً: از تاریخ به طور وضوح استفاده می شود که یزید راضی به کشته شدن امام حسین (علیه السلام) بوده و لذا از این امر خشنود بوده است. و مطابق روایات، هر کس بر عمل قومی راضی باشد از جمله آنان خواهد بود. اینک به شواهدی بر این مطلب اشاره می کنیم:

الف) یزید به نعمان بن بشیر گفت: «ستایش خدای را که حسین را کشت». [313]

ب) یعقوبی می نویسد: «زمانی که خبر کشته شدن امام حسین (علیه السلام) به یزید رسید او در باغ خضرای خود بود، در آن هنگام تکبیر بلندی گفت...». [314]

ج) و چون اسیران به شام رسیدند، یزید بزرگان اهل شام را دعوت کرد تا بر او وارد شده و به او به جهت این پیروزی تبریک بگویند. [315]

د) مقریزی و دیگران نقل کرده اند که چون سر امام حسین (علیه السلام) را نزد یزید گذاردند، شروع به کوبیدن با قضیب به دندانهای حضرت نمود و شعر خواند... آن گاه دستور داد تا سر شریف آن حضرت را بر در قصر تا سه روز به دار آویختند. [316]

و مطابق نصّ دیگر تا سه روز در دمشق سر را بر دار زد و سپس آن را در خزینه اسلحه خود قرار داد. [317]

ه) سیوطی می نویسد: «خدا لعنت کند قاتل حسین (علیه السلام) را و ابن زیاد و با او یزید ر». [318]

و) از ابن جوزی درباره لعن یزید سؤال شد؟ او گفت:

احمد لعن او را جایز دانسته است و ما می گوئیم: یزید را دوست نداریم؛ به جهت آن کاری که با فرزند دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) انجام داد، و آل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به اسیری به شام بر روی هودج های شتران فرستاد. [319]
(ز) ابن عماد حنبلی می گوید:

یزید مردی ناصبی و غلیظ القلب بود. مسکر می آشامید و منکرات انجام می داد. دولتش را با کشتن حسین (علیه السلام) شروع کرد و با واقعه حرّه ختم نمود. [320]
(ح) ابن خلدون درباره کشتن امام حسین (علیه السلام) می نویسد:
همانا کشتن او از کارهای یزید به حساب می آید که تأکید کننده فسق او به حساب می آید، و حسین در این واقعه شهید در راه خدا بود. [321]
ثانیاً: مسعودی و دیگران نقل کرده اند که:

یزید همیشه اهل طرب بود... روزی در مجلس شراب نشسته و در طرف راستش ابن زیاد قرار داشت. و این بعد از کشتن حسین (علیه السلام) بود. آن گاه رو به ساقی کرده و گفت:
إسقنی شربة تروی مشاشی ثم مل قاسق مثلها ابن زیاد
صاحب السرّ والامانة عندي و لتسدید مغنمی و جهادی [322] مرا شرابی ده که سراسر وجودم را سیراب کند. آن گاه روی کن و به مثل آن، ابن زیاد را سیراب کن.
او که صاحب سرّ و امانت نزد من است. به جهت تأیید غنیمت ها و جهاد من چنین کن.
سبط بن جوزی می نویسد:

یزید، ابن زیاد را به سوی خود طلبید و اموال بسیار و تحفه های بزرگی به او عطا نمود، و او را به خود نزدیک کرده، منزلتش را رفیع گردانید. و نیز او را بر زنان خود داخل کرده و هم پیاله شرابش گردانید. آن گاه به آوازه خوان گفت: غنا بخوان. آن گاه خودش آن دو بیت سابق را انشاء نمود. [323]

ابن اعثم نقل کرده که یزید به ابن زیاد یک میلیون درهم جایزه داد. [324]
ثالثاً: از تاریخ استفاده می شود که یزید - بعد از آنکه ابن زیاد امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رسانید - جوایز بسیاری برای او فرستاد و نزد او اجر و قرب خاصی پیدا کرد.
(الف) ابن اثیر می نویسد:

چون سر حسین (علیه السلام) به یزید رسید، مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت. [325]
(ب) طبری نقل می کند:

چون عبیدالله بن زیاد، حسین بن علی و فرزندان پدرش را به قتل رسانید سرهای آنان را به سوی یزیدین معاویه فرستاد. در ابتدا یزید از این عمل خشنود شد و عبیدالله منزلت و مقامی نزد یزید پیدا کرد. [326]

رابعاً: از نصوص تاریخی استفاده می شود که یزید نه تنها ابن زیاد را به جهت کشتن امام حسین (علیه السلام) توبیخ نکرد، بلکه از توبیخ او نیز جلوگیری نمود.
طبری و دیگران نقل کرده اند:

هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند، یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش! [327]
این حرکت و چنین دفاع سرسخت از ابن زیاد، نه تنها دلیل بر رضایت یزید بر عمل ابن زیاد دارد بلکه امضای بر عمل او بوده و در حقیقت این جنایت به امر او بوده است.

2. انکار انتقال سر مبارک امام حسین (علیه السلام) به شام

ابن تیمیه می گوید: «انتقال سر حسین به شام در زمان یزید، اصل و اساسی ندارد». [328]

پاسخ

اولاً: ابن تیمیه با این ادعا درصدد انکار نقش یزید در قتل امام حسین (علیه السلام) است در حالی که از تاریخ استفاده می شود که قصد یزید آن بوده که در صورت بیعت نکردن امام حسین (علیه السلام) او را به قتل برساند.

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد:

یزید در نامه ای به ولید بن عقبه بن ابی سفیان، عامل و والی خود در مدینه چنین نوشت: هرگاه این نامه من به دستت رسید حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آن دو برای من بیعت بگیر، و در صورتی که امتناع کردند آن دو را بزن و سرهایشان را به نزد من بفرست... [329]

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد:

چون سر حسین (علیه السلام) به یزید رسید مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت. [330]

ثالثاً: طبری نقل می کند:

آن گاه یزید به مردم اجازه داد تا بر او وارد شوند. مردم داخل دارالاماره یزید شدند؛ در حالی که سر حسین (علیه السلام) مقابلش بود و با چوب دستی خود بر گلوئی حسین (علیه السلام) می کوبید... شخصی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به نام ابوبرزه اسلمی خطاب به یزید گفت: آیا با چوب دستی ات بر گلوئی حسین (علیه السلام) می کوبی؟ آگاه باش! تو چوبت را بر جایی می کوبی که من دیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن جا را می بوسید. ای یزید! در روز قیامت خواهی آمد؛ در حالی که شفیع تو ابن زیاد است. ولی حسین (علیه السلام) در روز قیامت خواهد آمد؛ در حالی که شفیعش محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است، آن گاه برخاست و بر او پشت کرد و از مجلسش بیرون رفت. [331]

رابعاً: ابن اثیر نقل می کند:

آن گاه یزید بر مردم اذن داد تا بر او وارد شوند؛ در حالی که سر مبارک امام حسین (علیه السلام) در مقابل او قرار داشت، و در دستان او چوبی بود که با آن به گلوئی آن حضرت می کوبید. آن گاه مشغول قرائت اشعار حسین بن حمام شد که دلالت بر افتخار و تکبر او در موضوع کشتن امام حسین (علیه السلام) دارد. [332]

اگر یزید بر شهادت امام حسین (علیه السلام) و کشته شدن او راضی نبود چرا با چوب به گردن و بنابر نقل دیگر بر لب و دندان حضرت زد؟ و چرا بر این کار با خواندن اشعار افتخار کرد؟ سیوطی می نویسد:

هنگامی که حسین و فرزندان پدرش کشته شدند، ابن زیاد سرهای آنان را به سوی یزید فرستاد. یزید در ابتدا از کشته شدن آنها خوشحال گشت، ولی چون مشاهده کرد مسلمانان بدین جهت او را دشمن داشته و بغض او را بر دل گرفته اند لذا اظهار پشیمانی نمود. و جا داشت و این حق مردم بود که او را دشمن بدانند. [333]

سبط بن جوزی نقل کرده:

هنگامی که سر حسین (علیه السلام) را به نزد یزید گذاردند اهل شام را دعوت کرد و شروع به کوبیدن چوب خیزران بر سر حضرت نمود. آن گاه اشعار ابن زبیری را قرائت نمود که مضمون آن این است که ما بزرگان بنی هاشم را در عوض بزرگان خود که در بدر کشته شدند به قتل رساندیم. لذا در این جهت اعتدال و تعدیل برقرار شد. [334]

3. انکار به اسارت بردن حریم امام حسین (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید: «یزید حریمی از حسین را به اسیری نگرفت، بلکه اهل بیت او را اکرام

نمود». [335]

پاسخ

اولاً: طبری و دیگران نقل کرده اند:

هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش! [336]

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد:

اهل بیت (امام) حسین (علیه السلام) هنگامی که به کوفه رسیدند ابن زیاد آنان را حبس نمود و خبر آن را بر یزید فرستاد... آن گاه نامه ای از طرف یزید به ابن زیاد فرستاده شد و در آن امر نمود اسرا را به طرف شام ارسال دارد... [337]

4. انکار امر یزید به قتل امام حسین (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید:

پس یزید امر به کشتن حسین و حمل سر او در مقابلش نکرد، و هرگز چوب به دندان های او نکوبید، بلکه این ابن زیاد بود که چنین اعمالی را انجام داد... [338]

پاسخ

اولاً: ابن اعثم نقل می کند که ولید بن عقبه (حاکم مدینه) در نامه ای به یزید از اتفاقی که بین او و امام حسین (علیه السلام) و ابن زبیر افتاد او را باخبر ساخت. یزید از این واقعه غضبناک شده و در نامه ای به او چنین می نویسد:

هرگاه نامه من به دست تو رسید بیعت مجددی از اهل مدینه با تأکیدی از جانب تو بر آنان بگیر. و عبدالله بن زبیر را رها کن؛ زیرا او تا زنده است از دست ما نمی تواند فرار کند، ولی همراه جوابی که برای من می فرستی باید سر حسین بن علی باشد! اگر چنین کردی برای تو اسبان نجیب قرار می دهم و نزد من جایزه و بهره ای زیادتر داری... [339]

ثانیاً: ابن عساکر می نویسد:

خبر خروج حسین (علیه السلام) به یزید رسید، وی نامه ای به عبیدالله بن زیاد که عاملش در عراق بود نوشت و او را به جنگ و مقابله با حسین (علیه السلام) امر نمود و دستور داد که اگر به امام حسین (علیه السلام) دسترسی پیدا کرد او را به سوی شام بفرستد. [340]

ابن اعثم می نویسد: ابن زیاد به اهل کوفه گفت:

یزید بن معاویه نامه ای را با چهار هزار دینار و دویست هزار درهم برای من فرستاده تا آن را بین شما توزیع کنم و با آن شما را به جنگ با دشمنش حسین بن علی بفرستم، پس به دستور او گوش فرا داده و او را اطاعت کنید. [341]

سیوطی می گوید: «یزید در نامه ای به والی خود در عراق - عبیدالله بن زیاد - دستور جنگ با حسین را صادر نمود». [342]

ابن اعثم می نویسد: «چون ابن زیاد امام حسین (علیه السلام) را به قتل رسانید، یزید برای او یک میلیون درهم جایزه فرستاد». [343] سلم بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد هنگامی که بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) بر یزید وارد شد، یزید به او گفت: «هر آینه محبت و دوستی شما ای بنی زیاد بر آل ابو سفیان واجب شد». [344]

هنگامی که ابن زیاد به نزد یزید آمد، یزید به استقبال او رفت و بین دو چشمانش را بوسید و او را بر تخت پادشاهی اش نشاند و بر زانانش وارد کرد و به آوازه خوان دستور داد تا برایش بخواند، و به ساقی گفت: ما را از شراب سیراب کن... آن گاه یک میلیون به او و عمر بن سعد جایزه داد. و تا یک سال خراج عراق را به وی واگذار نمود. [345]

ثالثاً: یعقوبی می نویسد:

حسین (علیه السلام) از مکه به طرف عراق حرکت نمود؛ در حالی که یزید، عبیدالله بن زیاد را والی عراق کرده بود. یزید به او چنین نوشت: خبر به من رسیده که اهل کوفه به حسین نامه نوشته و از او دعوت کرده اند تا بر آنان وارد شود، و او نیز از مکه به طرف کوفه در حرکت است... اگر او را به قتل رساندی که هیچ و گرنه تو را به نسب و پدرت باز خواهم گرداند. پس بپرهیز که وقت از دست تو فوت نشود. [346]

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیدالله بن زیاد را مأمور کشتن امام حسین (علیه السلام) کرده و او را در صورت نافرمانی تهدید نیز کرده است. رابعاً: ابن اعثم و دیگران نقل کرده اند که حرّ بن یزید با اصحابش در مقابل امام فرود آمدند. او در نامه ای به ابن زیاد از فرود آمدن امام حسین (علیه السلام) در سرزمین کربلا خبر داد. ابن زیاد در نامه ای به امام حسین (علیه السلام) چنین نوشت:

اما بعد؛ ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا فرود آمده ای، امیرالمؤمنین [یزید] در نامه ای به من نوشته که بر چیزی تکیه ندهم و از نان سیر نگردم تا آنکه تو را به لطیف خبیر ملحق کرده یا به حکم خود و حکم یزید بازگردانم. [347]

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیدالله را در صورت بیعت نکردن امام حسین (علیه السلام) مأمور به قتل آن حضرت کرده است.

5. انکار واقعه حرّه

ابن تیمیه می گوید:

یزید جمیع اشراف را نکشت و تعداد کشته ها نیز به ده هزار نفر نرسید، و خون ها نیز به قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و روضه او نرسید، و نیز کشتار در مسجد او واقع نشد. [348] پاسخ

واقعه حرّه، رخدادی بس تلخ و سنگین است که به سال 63ه. ق در روزگار سلطنت یزید بن معاویه، میان لشکریان شام و مردم مدینه به وقوع پیوست.

«حرّه» در لغت به سرزمین های سنگلاخ و ناهمواری گفته می شود که دارای سنگ های سیاه بوده، عبور از آنها به دشواری صورت می گیرد. [349] واقعه حرّه از آن رو چنین نام گرفته که هجوم لشکریان حکومتی شام به مردم مدینه از سمت شرقی آن؛ یعنی از ناحیه سرزمین های سنگلاخی آن شهر صورت گرفته است. [350]

واقعه حرّه را به حق باید یکی از فجایع تاریخ دانست و در شمار زشت ترین حوادث سلطنت بنی امیه به حساب آورد. ابن مُشکویه می نویسد: «واقعه حرّه از سهمگین ترین و سخت ترین وقایع است». [351]

عوامل قیام مردم مدینه

قیام مردم مدینه در سال 63ه. ق علیه سلطنت یزید و سلطه امویان، بیش از هر چیز اعتراض گسترده و مردمی علیه سیاست ها و برنامه های حکومتی بود. این جریان خودجوش اجتماعی، پس از همدلی در انکار سلطه بنی امیه صورت گرفت، و گروه انصار، عبدالله بن حنظله و گروه قریش، عبدالله بن مطیه را به فرماندهی نیروهای رزمی خود انتخاب کرد. [352] این انقلاب و قیام عواملی داشته که به برخی از آنها اشاره می کنیم.

الف. احساسات دینی

مدینه به عنوان شهر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سرزمین رشد و بالندگی پیام وحی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود، و گسترش معرفت دینی و بیان و تعلیم و تبیین سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و نیز فهم و تفسیر کلام وحی در عصر آن حضرت در آن شهر صورت گرفته، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعم از مهاجران و انصار در آن دیار زیسته اند.

پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز بیشتر آنان به جهت وجود خاطرات حضرت، ماندن در آن دیار را بر سایر شهرها ترجیح دادند.

بدیهی است که انس مردم مدینه با روش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اوصیا و اصحاب آن حضرت، سبب شده بود تا روح اسلام خواهی آنان در مقایسه با شامیان قوی تر باشد و نادرستی شیوه حاکمان و والیان را آسان تر از دیگران دریابند، چرا که همین مردم بودند که نخستین اعتراض سیاسی خود را نسبت به عثمان بن عفان ابراز داشتند. اکنون همان مردم شاهد فرمانروایی جوانی ناپخته شده اند که نه از کار سیاست چیزی می داند و نه حریم های دینی را پاس می دارد، لذا اعتراضات آنان بلند شد.

عثمان بن محمد بن ابی سفیان - حاکم مدینه - گروهی از مهاجرین و انصار را از مدینه به دمشق فرستاد تا با خلیفه ملاقات کرده و اعتراضات خود را با یزید در میان بگذارند و با بخشش هایش آنان را ساکت کند. [353]

یزید در این ملاقات نه تنها نتوانست توجه آنها را به خود جلب کند بلکه با اعمال جاهلانه اش بی کفایتی خود را به آنها ثابت کرد. [354]

آنان هنگامی که به شهر مدینه بازگشتند، آنچه را از یزید دیده بودند برای مردم تعریف کردند. آنان در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فریاد می زدند ما از نزد کسی می آییم که دین ندارد، شراب می خورد، تنبور می نوازد، شب را با مردان پست و کنیزان آوازه خوان به سر می برد و نماز را ترک می نماید. [355]

مردم از عبدالله بن حنظله پرسیدند: «چه خبر آورده ای؟» گفت: «از نزد مردی می آییم که به خدا سوگند اگر کسی غیر از فرزندانم با من نباشد با او می جنگم». مردم گفتند: «ما شنیده ایم که یزید به تو پول و هدیه هایی داده است». عبدالله گفت:

درست شنیده اید. ولی من آنها را نپذیرفتم مگر برای تدارک نیرو بر علیه خود او. به این ترتیب عبدالله به تحریک مردم علیه یزید پرداخت و مردم نیز اجابت کردند. [356]

سیوطی می نویسد: «سبب مخالفت اهل مدینه، این بود که یزید در معاصی زیاده روی کرد». [357]

ب. واقعه کربلا و شهادت امام حسین (علیه السلام)

ابن خلدون می نویسد: «چون ستم یزید و کارگزارانش فراگیر شد و فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و یارانش را کشت، مردم سر به شورش برداشتند». [358]

وقتی که بشیربن جذلم خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) و برگشتن اسیران را به اهل مدینه داد، گویا بانگ و خبر بشیر، نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح قیامت کرد. زنان مدینه بی پرده از خانه ها بیرون آمدند و به طرف دروازه مدینه رهسپار شدند، به گونه ای که هیچ مرد و زنی نماند جز اینکه با پای برهنه بیرون می دوید و فریاد می زد «وامحمداه، واحسیناه»؛ مثل روزی که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دنیا رفته بود. [359]

امام سجاد (علیه السلام) خطبه ای خواند و سخنانش در مردم مدینه سخت اثر کرد. از سوی دیگر، زینب کبری (ها) و مادران شهیدان کربلا، هر یک فضای گسترده ای از محیط جامعه خود را تحت تأثیر رخدادهای واقعه عاشورا و آنچه در راه کوفه و شام و مجلس یزید دیده بودند، قرار می دادند.

ج. نابسامانی های سیاسی

از دیگر عوامل مؤثر در قیام مردم مدینه در برابر دولت اموی، روش های ناشایست اخلاقی و تصمیم گیری های ناشایسته سیاسی بود که مردم مدینه شاهد آن بودند. عبدالله بن زبیر در نامه

ای به یزید در انتقاد از ولید بن عقبه می نویسد:
تو مردی خشن و سختگیر را برای ما فرستاده ای که به هیچ وجه توجهی به حق و حقیقت ندارد و به پند خیرخواهان و خردمندان اعتنا نمی کند، و حال آنکه اگر مرد نرمخویی را گسیل می داشتی، امید می داشتم که کارهای دشوار و پیچیده را آسان سازد. [360]
به دنبال این اعتراض بود که یزید، ولید بن عقبه را عزل کرد، و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که او نیز جوانی مغرور و بی تجربه و بی دقت بود، به حکومت حجاز منصوب کرد [361]، و در زمانی که او والی مدینه بود واقعه حرّه اتفاق افتاد. [362]
همه این عوامل عقده هایی متراکم و فرصتی مناسب برای انفجار بود و احتیاج به جرّقه ای داشت و آن جرّقه به وجود آمد.

ابن مینا نماینده تام الاختیار یزید در جمع آوری اموال او در مدینه بود، می کوشید تا اموال گردآمده را از محلّ حرّه خارج کند که معترضان مدینه، راه را بر او بسته و آنها را توقیف کردند. [363]

ابن مینا موضوع توقیف اموال را به عثمان بن محمد بن ابی سفیان، والی مدینه گزارش داد... او نیز موضوع را طی نامه ای به شام گزارش نمود و یزید را بر علیه مردم مدینه برانگیخت. یزید از شنیدن این خبر خشمگین شد و اظهار داشت: «به خدا سوگند! لشکر انبوهی به طرف آنها گسیل خواهم کرد و آنان را زیر سم اسبان لگدمال خواهم نمود». [364]
رویاری آشکار

عبدالله بن حنظله، مردم مدینه را برای مبارزه نهایی با یزید و بنی امیه فرا خواند. جایگاه اجتماعی او در میان مردم سبب شد تا با وی هماهنگ شوند و حتی خود او را به عنوان والی مدینه برگزینند و با او بیعت نمایند و یزید را از خلافت عزل کنند. [365]
مردم مدینه پس از بیعت با عبدالله بن حنظله در روز اول ماه محرم 63 ه. ق، عثمان بن محمد بن ابی سفیان عامل یزید و والی مدینه را از شهر اخراج کردند. سپس بنی امیه و وابستگان آنها و نیز قریشیانی را که با بنی امیه هم عقیده بودند و شمار آنها به هزار تن می رسید در خانه مروان حَکَم زندانی ساختند، بدون آنکه آسیبی به آنها برسد. [366]
عثمان بن محمد بن ابی سفیان، پیراهن پاره پاره خود را برای یزید به شام فرستاد و در نامه ای به او نوشت: «به فریاد ما برسید! اهل مدینه قوم ما را از مدینه بیرون راندند». [367]
یزید شب هنگام به مسجد آمد و بر بالای منبر رفت و فریاد زد:

ای اهل شام! عثمان بن محمد - والی مدینه - به من نوشته است که اهل مدینه، بنی امیه را از شهر رانده اند. به خدا سوگند! اگر هیچ سرسبزی و آبادی وجود نداشته باشد برایم گواراتر از شنیدن این خبر است. [368]

اعزام نیرو به مدینه

یزید ابتدا فردی به نام ضحاک بن قیس فِهری و سپس عمرو بن سعید اشّدق و پس از او عبیدالله بن زیاد را برای انجام این مأموریت دعوت کرد، ولی هر کدام به شکلی از انجام این مأموریت سر باز زدند. [369]

سرانجام این مأموریت متوجه شخصی به نام مسلم بن عقبه مَرّی شد و یزید او را به فرماندهی لشکری برای مقابله با اهل مدینه گماشت. او که پیرمردی مریض و دارای نود و اندی سال بود این مسؤولیت را پذیرفت. [370]

منادیان حکومتی جار می زدند: «ای مردم! برای جنگیدن با مردم حجاز بسیج شوید و پول خود را دریافت کنید». هر کسی که آماده می شد در همان ساعت صد دینار به او می دادند. مدتی نگذشت که حدود دوازده هزار نفر گردآمدند. [371] و بنابر نقلی دیگر بیست هزار نفر سواره و

هفت هزار نفر پیاده آماده شدند. یزید به هر کدام از سواره ها دوپست دینار و برای هر کدام از پیاده های نظام صد دینار جایزه داد و به آنان امر کرد که به همراه مسلم بن عقبه حرکت کنند. [372]

یزید قریب به نیم فرسخ با مسلم بن عقبه و لشکریان همراه بود و آنان را بدرقه می کرد. [373] در میان این لشکر مسیحیان شامی نیز دیده می شدند که برای جنگ با مردم مدینه آماده شده بودند. [374]

یزید درباره مردم مدینه به مسلم بن عقبه چنین سفارش کرد: مردم مدینه را سه بار دعوت کن، اگر اجابت کردند چه بهتر وگرنه در صورتی که بر آنان پیروز شدی سه روز آنان را قتل عام کن، هر چه در آن شهر باشد برای لشکر مباح خواهد بود. اهل شام را از آنچه می خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار و از مردم بیعت بگیر که برده و بنده یزید باشند! هرگاه از مدینه خارج شدی به سوی مکه حرکت کن. [375]

مسلم بن عقبه همراه لشکریان خود از وادی القری به سوی مدینه حرکت کرد و در محلی به نام «جُرف» که در سه میلی مدینه واقع شده اردو زد. [376] از طرف دیگر، مردم مدینه دیری بود که از حرکت لشکر شام اطلاع یافته و برای مقابله و دفاع آماده شده بودند.

با نزدیک شدن لشکر شام به مدینه، عبدالله بن حنظله در مسجدالنبی مردم را به نزد منبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرا خواند و از آنان خواست هر کدام با او همراهند تا پای جان با او بیعت کنند، مردم نیز تا پای جان با او بیعت نمودند. عبدالله بر منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند و بیان مطالبی گفت: ای مردم مدینه! ما قیام نکردیم مگر به خاطر اینکه یزید مردی زناکار، خمار و بی نماز است و تحمل حکومت او مایه نزول عذاب الهی است... [377]

درگیری لشکر شام و قوای مدینه قوای مدینه از خندقی که از زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باقی مانده بود استفاده کردند. و بعید می دانستند که لشکر شام از قسمت ناهموار و سنگلاخی شهر مدینه که در شرق واقع شده است حمله را آغاز کنند، و یا در صورت آغاز جنگ از آنجا کاری از پیش ببرند. ولی لشکر شام از همان منطقه به مردم مدینه حمله کرد. قوای مدینه سرسختانه مقاومت کردند و نبرد از صبح تا ظهر ادامه یافت.

عبدالله بن حنظله به یکی از غلامانش گفت: «مرا از پشت سر محافظت کن تا نماز گزارم. عبدالله نمازش را خواند [378] و به نبرد با شامیان ادامه داد».

مسلم بن عقبه برای ورود به مدینه از مروان کمک خواست. او نیز به سمت مدینه حرکت کرد تا به قبیله بنی حارثه رسید. یکی از مردان آن قبیله را که قبلاً شناسایی کرده بود فراخواند و طی گفت و گوی محرمانه به وی وعده احسان و جایزه داد تا راهی برای نفوذ به مدینه نشان دهد. آن مرد فریب خورد و راهی را از جانب محله بنی الاشهل به مروان نشان داد و شامیان از همان راه به داخل مدینه نفوذ کردند. [379]

مبارزان و مدافعان خطّ مقدّم مردم مدینه ناگهان صدای تکبیر و ضجه را از داخل مدینه شنیدند و پس از زمان نه چندان طولانی متوجه هجوم لشکر شام از پشت سر خود شدند. بسیاری از آنان جنگ را رها کرده و به خاطر دفاع از زن و فرزند خود به مدینه بازگشتند. [380] شامیان به هر سو حمله می بردند و اهل مدینه را می کشتند. آنان با کشتن عبدالله بن حنظله مقاومت باقی مانده مردم مدینه را در هم شکسته و بر کلّ مدینه تسلط یافتند.

قتل و غارت اهل مدینه

ابن قتیبہ می نویسد:

ورود لشکر شام در بیست و هفتم ماه ذی الحجه 63ه. ق اتفاق افتاد و تا دمیدن هلال ماه محرم، مدینه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد. [381]
مسلم بن عقبه چنانکه یزید بن معاویه گفته بود به لشکر شام پس از تصرف مدینه، گفت: «دست شما باز است، هرچه می خواهید انجام دهید! سه روز مدینه را غارت کنید». [382]
بدین ترتیب شهر مدینه بر لشکریان شام مباح شد و در معرض تاراج و بهره برداری همه جانبه آنان قرار گرفت، و هیچ زن و مردی در مسیر آنان از گزند و آسیب ایمنی نیافت. مردم کشته می شدند و اموالشان به غارت می رفت. [383]

ناگوارتر از قتل و غارت شامیان نسبت به مردم مدینه و باقی مانده نسل صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و مهاجر و انصار، اقدام لشکر حریص و بی مبالا شام به هتک ناموس اهل مدینه بود.

در هجوم شامیان به خانه های مدینه، هزاران زن هتک حرمت شدند، هزاران کودک زاییده شد که پدرانشان معلوم نبود. از این رو، آنان را «اولاد الحرّه» می نامیدند. [384]
کوچه های مدینه از اجساد کشته شدگان پر و خون ها تا مسجد پیامبر بر زمین ریخته شده بود. [385] کودکان در آغوش مادران محکوم به مرگ شده [386] و صحابه پیر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد آزار و بی حرمتی قرار می گرفتند. [387]

شدت کشتار به حدی بود که از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زیاده روی در کشتن مردم «مُسرف بن عقبه» نامیدند. اهل مدینه از آن پس لباس سیاه پوشیدند و تا یک سال صدای گریه و ناله از خانه های آنان قطع نشد. [388]
ابن قتیبہ نقل می کند:

در روز حرّه از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هشتاد مرد کشته شد. و بعد از آن از بدری ها کسی باقی نماند. و از قریش و انصار هفتصد نفر به قتل رسیدند. و از سایر مردم از موالی و عرب و تابعین ده هزار نفر به قتل رسیدند. [389]
سیوطی می نویسد:

در سال 63 ه. ق اهل مدینه بر یزید خروج کرده و او را از خلافت خلع نمودند. یزید لشکر انبوهی را به سوی آنان فرستاد و دستور داد آنها را به قتل رسانده و پس از آن به طرف مکه حرکت کرده و ابن زبیر را به قتل برسانند. لشکر آمدند. و واقعه حرّه در مدینه طیبه اتفاق افتاد. و نمی دانی که واقعه حرّه چه بود؟ حسن یک بار نقل کرد که به خدا سوگند! هیچ کس در آن واقعه نجات نیافت. در آن واقعه جماعت بسیاری از صحابه و از دیگران به قتل رسیدند و مدینه غارت شد و از هزار دختر باکره ازاله بکارت شد پس (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «من أخاف أهل المدينة أخافه الله وعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين»؛ «هر کس اهل مدینه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد». این حدیث را مسلم روایت کرده است. [390]

ابن قتیبہ می نویسد:

مسلم بن عقبه هنگامی که از جنگ و غارت با اهل مدینه فارغ شد، در نامه ای به یزید چنین نوشت: السلام عليك يا امير المؤمنين... من نماز ظهر را نخواندم جز در مسجد آنان بعد از کشتن فجیع و به غارت بردن عظیم... فرارکننده را دنبال کرده و مجروحان را خلاص کردیم. و سه بار خانه هایشان را غارت نمودیم؛ همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده بود... [391]
سبط بن جوزی از مدائینی در کتاب «حرّه» از زهری نقل کرده که گفت:

در روز حرّه از بزرگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالی هفتصد نفر به قتل رسیدند. و تعداد کسانی که از بردگان و مردان و زنان به قتل رسیدند، ده هزار نفر بود. چنان خونریزی شد که خون ها به قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و روضه و مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پر از خون شد. مجاهد می گوید: «مردم به حجره رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و منبر او پناه بردند؛ ولی شمشیرها بود که بر آنان وارد می شد».

مدائینی از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل کرده که گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و شخص دیگری نقل کرده که ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند. [392] اعدام شدگان واقعه حرّه

مسلم بن عقبه پس از استیلا بر مردم مدینه برخی از چهره های سرشناس و مؤثر در قیام مدینه را احضار کرد و طی محاکمه های ویژه، آنان را محکوم به اعدام نمود. ویژگی این محاکمات این بود که مسلم از احضارشدگان می خواست تا آنان به عنوان اینکه برده و بنده یزید باشند، با وی بیعت کنند. [393]

چهره های معروف این رخداد اسفبار عبارتند از:

الف) ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. [394]

ب) دو فرزند از زینب دختر امّ سلمه. [395]

ج) ابوبکر بن عبدالله بن عمر بن خطاب. [396]

د) معقل بن سنان (یکی از پرچمداران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در فتح مکه). [397]

ه) فضل بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب. [398]

و) ابوسعید خدری (از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که در دوازده غزوه همراه پیامبر بود). [399]

ز) عبدالله بن مطیع. [400]

6. انکار امر یزید به خراب کردن کعبه

بعد از آنکه عبدالله بن زبیر به جهت مخالفت با یزید به مکه رفت و در مسجدالحرام با لشکریانش پناه گرفت، یزید دستور حمله او را صادر کرد. ولی ابن تیمیه می گوید:

و درباره پادشاهان مسلمین از بنی امیه و بنی عباس و نایبان آنان، شکی نیست که هیچ یک از آنان قصد اهانت به کعبه را نداشتند؛ نه نایب یزید و نه نایب عبدالملک حجاج بن یوسف و نه غیر از این دو نفر، بلکه عموم مسلمین کعبه را تعظیم می کردند. آری مقصود آنان محصور کردن ابن زبیر بود. و به منجنیق بستن هم به جهت او بود نه کعبه. و یزید کعبه را خراب نکرد و قصد سوزاندن آن را نیز نداشت، نه او و نه نایبان او، و این مورد اتفاق مسلمانان است، و این فرزند زبیر بود که کعبه را خراب نمود... [401]

پاسخ

ابن اثیر در کتاب «الکامل فی التاریخ» می نویسد:

چون مسلم بن عقبه در جنگ با اهل مدینه و غارت آن فارغ شد، با افرادی که همراه او بود به طرف مکه حرکت کرد تا با ابن زبیر مقابله کند... چون به مشلل رسید مرگ او را فرا گرفت... بعد از آن، حصین لشکر را به طرف مکه حرکت داد. چون به مکه رسیدند در آنجا اقامت کردند و بقیه محرم و صفر و سه روز از ماه ربیع الاول را با فرزند زبیر و طرفدارانش جنگیدند، در این اثناء خانه خدا را به منجنیق بسته و آن را به آتش کشیدند... [402]

ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السياسة» می نویسد:
لشکر حصین بن نمیر حرکت کرد تا به مکه رسید. عده ای اسب سوار را فرستاد تا پایین مکه را به دست گیرند. در آنجا وسایل جنگی و منجنیق ها را نصب نمودند و به لشکریان خود دستور داد تا روزی ده هزار صخره به طرف مکه رها کنند. [403]

سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» از ذهبی نقل می کند:
چون یزید با اهل مدینه آن عمل را انجام داد... لشکر حرّه به جهت جنگ با فرزند زبیر به طرف مکه حرکت کرد... چون به آنجا رسیدند، فرزند زبیر را محاصره کرده، با او به قتال برآمده و او را با منجنیق سنگ باران نمودند... از شرارت و شعله آتش آنان پرده های کعبه و سقف آن و... سوخت... [404]

کلمات علمای اهل سنت درباره یزید
اکثر علمای اهل سنت یزید بن معاویه را به خاطر کشتن امام حسین (علیه السلام) و جنایات دیگرش شدیداً مورد طعن و سرزنش قرار داده اند:

الف) آلوسی می گوید: «هر کسی که بگوید یزید با این عملش معصیت نکرده و لعنش جایز نیست، باید در زمره انصار یزید قرار گیرد». [405]

ب) ابن خلدون می گوید: «غلط کرده ابن العربی مالکی که می گوید: حسین به شمشیر جدش کشته شد. آن گاه بر فسق یزید ادعای اجماع می کند». [406]

3. تفتازانی می گوید: «رضایت یزید به کشتن حسین و خوشحالی او به آن و اهانت اهل بیت (علیهم السلام) از متواترات معنوی است». [407]

4. جاحظ می گوید:

جنایاتی که یزید مرتکب آن شد؛ از قبیل: کشتن حسین، به اسارت بردن اهل بیتش، چوب زدن به دندان ها و سر مبارک حضرت، ترساندن اهل مدینه، خراب کردن کعبه، همگی دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج او از ایمان دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر کس که از دشنام دادن ملعون جلوگیری کند خودش ملعون است. [408]

5. دکتر طه حسین نویسنده مصری می گوید:

گروهی گمان می کنند که یزید از کشته شدن حسین (علیه السلام) با این وضع فجیع، تبرّی جسته و گناه این عمل را به گردن عبیدالله انداخت، اگر چنین است چرا عبیدالله را ملامت نکرد؟ چرا او را عقاب نکرد؟ چرا او را از ولایت عزل نکرد؟ [409]

7. تمجید از فرقه یزیدیه

ابن تیمیه با طایفه غلات از یزیدیه، ارتباط تنگاتنگی داشته که شک و تردید انسان را از این جهت برانگیخته و سؤال ها را در ذهن انسان نسبت به نصب و عداوت او به اهل بیت (علیهم السلام) بیشتر می کند و می تواند مهر تأییدی بر نصب و عداوت او نسبت به اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) بلکه خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد.

طایفه ای از یزیدیه هستند که در حق یزید غلو می کنند و منسوب به شیخ عدی بن مسافر اموی می باشند. اینان فرقه ای از غلاتند که اجماع مسلمانان بر کفر و خروج آنان از اسلام است؛ زیرا صفت الوهیت به شیطان و نبوت به یزید داده اند.

ابن تیمیه معاصر این طایفه بوده است. او در نامه ای که به اتباع این فرقه داشته، می گوید:

از احمد بن تیمیه به هر کسی که از مسلمانان منسوب به سنت و جماعت و منسوبین به جماعت شیخ عارف مقتدی ابوالبرکات عدی بن مسافر اموی و هر کس که پیرو اوست و این نامه به او می رسد می باشد، خداوند شما را به پیمودن راهش موفق گرداند... درود و رحمت

خدا و برکات او بر شما باد! [410]

8. دفاع از خوارج

ابن تیمیه در دفاع از خوارج می گوید:

... خوارج از بزرگ ترین مردم از حیث نماز و روزه و قرائت قرآن می باشند که دارای لشکر و لشکرگاه بودند. آنان متدین به دین اسلام در باطن و ظاهرند. [411]
او می گوید: «خوارج از رافضه راستگوتر و دین دارتر و باورع ترند، بلکه خبر نداریم که خوارج عمداً دروغ بگویند، بلکه آنان راستگوترین مردمند». [412]
او همچنین می گوید: «خوارج عاقل تر و راستگوتر و بیشتر دنبال کننده حَقِّند از رافضه... بسیاری از رهبران رافضه و عامه آنان زندق و ملحدند!!». [413]
پاسخ این جملات را در پاسخ اشکال بعد خواهیم داد.

9. دفاع از قاتلین حضرت علی (علیه السلام)

ابن تیمیه می گوید:

و اما علی؛ پس شکی نیست که همراه با او طایفه ای از سابقین همچون سهل بن حنیف و عمار بن یاسر جنگیدند، ولی کسانی که همراه با او جنگ نکردند برتر بودند... وانگهی آن کسانی که با او جنگ و ستیز کردند هرگز خوار نشدند، بلکه همیشه و دائماً یاری شده، کشورها را فتح و با کافران می جنگیدند... و لشکری که همراه معاویه می جنگیدند هرگز خوار نشدند، بلکه حتی در جنگ با علی، پس چگونه ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفته باشد: «بار خدایا! خار کن هر کس که او را خوار کند»، بلکه شیعیان همیشه خوار و مغلوب بوده اند... [414]

و نیز می گوید:

کسانی که با او به قتال برآمدند از این خالی نیست که یا معصیت کارند و یا مجتهد و به خطا رفته یا به واقع رسیده. به هر تقدیر، این کار از آنان ضرر به ایمانشان وارد نمی کند و مانع از دخول در بهشت نمی شود. [415]

پاسخ

کسی که کلمات و سخنان صحابه را در لابه لای کتاب ها بررسی کند پی می برد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را مأمور به نصرت و یاری امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) در تمام جنگ ها کرده است. حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به اصحابش دستور داده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگند. اینک به برخی از این کلمات اشاره می کنیم:

الف) ابوسعید خدری می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ما را امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نمود. عرض کردیم: «ای رسول خدا! ما را به قتال با این افراد دعوت نمودی، همراه با چه کسی با این افراد بجنگیم؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «همراه با علی بن ابی طالب». [416]

ب) ابوالیقظان عمار بن یاسر می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا امر کرد تا با ناکثین و مارقین و قاسطین بجنگم». [417]

و نیز روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «ای علی! زود است که تو را گروه ظالم به قتل برساند؛ درحالی که تو برحقّی، پس هرکس تورا در آن روز یاری نکند از من نیست». [418]

ج) خلید عصری می گوید: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز نهروان شنیدم که می فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». [419]

د) ابویوب انصاری در عصر خلافت عمر بن خطاب می گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نموده است». [420]
ه) عبدالله بن مسعود می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) علی (علیه السلام) را دستور داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد». [421]
و) علی بن ربیعہ والبی می گوید: «از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با من عهد و پیمان بست تا بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». [422]

ز) ابوسعید مولی رباب می گوید: از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «من به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین امر شده ام». [423]

ح) سعد بن عبادہ می گوید: علی (علیه السلام) به من فرمود: «به من دستور داده شده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». [424]

ط) انس بن مالک از پدرش از امام علی (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: «مأمور شده ام با سه دسته بجنگم: ناکثین و قاسطین و مارقین». [425]

ی) عبدالله بن مسعود می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از حجره خود خارج شد و به طرف منزل امّ سلمه رفت. علی (علیه السلام) آمد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «ای امّ سلمه! به خدا سوگند! این شخص بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید». [426]

ک) ابورافع می گوید: همانا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود: «زود است که بین تو و بین عایشه امری اتفاق افتد». حضرت عرض کرد: «من، ای رسول خدا!؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آری». باز حضرت عرض کرد: «من؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آری». حضرت عرض کرد: «ای رسول خدا! من شقی ترین آنهایم؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «هرگز، ولی هنگامی که چنین اتفاقی افتاد او (عایشه) را به مأمورش بازگردان». [427]

ابن ابی الحدید می گوید: «از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت شده که خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین» [428]؛ «تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد».

می دانیم که مقصود از «ناکثین» عهدشکنان؛ یعنی اصحاب جمل و عایشه هستند. و مقصود از «قاسطین» ظالمان؛ یعنی همان اصحاب صفین و پیروان معاویه می باشند. و مقصود از «مارقین» خارج شوندهگان از دین، همان خوارج و اصحاب نهروان است. در نتیجه از این احادیث استفاده می شود حضرت علی (علیه السلام) از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأمور به جنگیدن با این سه دسته بوده است.

10. دفاع از ابن ملجم

ابن تیمیه می گوید:

آن کسی که علی را کشت، نماز به جای می آورد و روزه می گرفت و قرائت قرآن می کرد. علی را به اعتقاد اینکه خدا و رسولش کشتن او را دوست دارند، به قتل رسانید.... [429]

او در جایی دیگر ابن ملجم را از عابدترین مردم معرفی کرده است. [430]

پاسخ

سخن ابن تیمیه در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث صحیح السنن [431] ابن ملجم را با تعبیر «اشقی الناس»؛ «شقی ترین مردم» توصیف کرده است، همان گونه که قرآن همین تعبیر را درباره قاتل شتر صالح در میان قوم ثمود به کار برده است.

این مضمون را ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بغوی، ابونعیم، طبرانی و سیوطی از این افراد در «در المنثور» در ذیل آیه شریفه: (إِذْ أَنْبَعَثَ أَشْقَاهَا) و ابن عبدالبر و ابن اثیر در ترجمه امام علی (علیه السلام) از کتاب «الاستیعاب» و در «اسد الغابة» و طحاوی در «مشکل الآثار» و دیگران درباره ابن ملجم نقل کرده اند. [432]

11. دفاع از بنی امیه

ابن تیمیه از بنی امیه بسیار دفاع کرده و آنان را مدح نموده است. او می گوید: «همانا بنی امیه متولّی جمیع اراضی اسلام شدند و دولت در زمان آنان عزیز بود». [433] او همچنین می گوید:

سنت قبل از دولت بنی عباس ظاهرتر بود تا دولت آنان...؛ زیرا در دولت بنی عباس بسیاری از شیعه و دیگران از اهل بدعت وارد شده بودند. [434]

او همچنین در جایی دیگر نزول آیه: «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» را در شأن بنی امیه انکار کرده و این گونه تفسیر را از تحریفات شیعه در قرآن بر شمرده است. [435] پاسخ

تفسیر «شجره ملعونه» به بنی امیه از بسیاری از اهل سنت وارد شده است؛ از قبیل: حاکم نیشابوری [436]، خطیب بغدادی [437]، فخر رازی [438]، خازن [439]، و سیوطی. [440] بلکه طبق قول ابی الفداء این تفسیر مورد اجماع مفسرین است. [441] چنان که مطابق برخی از روایات، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مروان و پدرش را به طور خصوص لعن کرده است. [442]

اعتراف بزرگان اهل سنت به ناصبی بودن ابن تیمیه

بدین جهت است که عده ای از علمای اهل سنت نیز به ناصبی بودن و معاند بودن ابن تیمیه نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) اعتراف کرده اند. اینک به برخی از عبارات آنها اشاره می کنیم:

1. ابن حجر عسقلانی

او در بخشی از شرح حال ابن تیمیه می گوید: «چه بسیار از مبالغه اش در توهین کلام رافضی (علامه حلی) که منجر به تنقیص و توهین به علی شد». [443] و در جایی دیگر می گوید: «ابن تیمیه در حق علی (علیه السلام) می گوید: او بر نص قرآن در هفده مورد اشتباهاتی داشته است». [444] در جایی دیگر می گوید:

مردم درباره ابن تیمیه اختلاف دارند: برخی او را به تجسیم نسبت می دهند و گروهی نیز او را به کفر و عده ای به نفاق نسبت داده اند، به جهت نسبت ناروایی که به علی (علیه السلام) می دهد. [445]

2. ابن حجر هیتمی

او درباره ابن تیمیه می گوید: «وی کسی است که خداوند متعال، او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیلش کرد. صاحبان علم به این مطلب تصریح نموده اند». [446]

3. علامه زاهد کوثری

او در بخشی از کلماتش در ردّ ابن تیمیه می گوید: «... از کلمات او آثار بغض و دشمنی با علی (علیه السلام) ظاهر می گردد». [447]

4. شیخ عبدالله غماری

او در بخشی از ردّیه اش علیه ابن تیمیه می گوید: «علمای عصرش او را به جهت انحرافش از علی (علیه السلام) به نفاق نسبت دادند». [448]

5. حسن بن علی سقاف
او می گوید:
- ابن تیمیه کسی است که او را شیخ الاسلام می نامند و گروهی نیز به کلماتش استدلال می کنند؛ در حالی که او ناصبی و دشمن علی است و به فاطمه(ها) نسبت نفاق داده است. [449]
6. علامه شیخ کمال الحوت
او نیز در ردّ خود بر ابن تیمیه بابی را به نام (افتراءات ابن تیمیه بر امام علی (علیه السلام)) به این موضوع اختصاص داده است. [450]
7. شیخ عبدالله حبشی
او می گوید: «ابن تیمیه، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را سرزنش می کرد و می گفت: جنگ های او به ضرر مسلمین بوده است». [451]
8. حسن بن فرحان مالکی
سلیمان بن صالح خراشی در کتاب خود در دفاع از ابن تیمیه می گوید: «از شیخ حسن مالکی شنیدم که در یکی از مجالس می گفت: در ابن تیمیه مقداری نصب و عداوت علی وجود دارد». [452]
- حکم بغض امیرمؤمنان علی (علیه السلام)
با مراجعه به روایات اهل سنت پی می بریم که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عموم مردم را از بغض و عداوت و دشمنی با حضرت علی (علیه السلام) منع کرده است. اینک به ذکر برخی از روایات اشاره می کنیم.
1. ابو رافع می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) علی را به عنوان امیر بر یمن فرستاد، با حضرت شخصی از قبیله اسلم به نام عمرو بن شاس اسلمی حرکت کرد. او از یمن بازگشت؛ در حالی که علی (علیه السلام) را مذمت نموده و شکایت می کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی را به سوی او فرستاد و فرمود: «خفه شو ای عمرو! آیا از علی ظلمی در حکم یا لغزشی در تقسیم مشاهده کردی؟» او گفت: «هرگز». حضرت فرمود: «پس برای چه مطلبی را می گویی که به من رسیده است؟» او گفت: «جلوی بغض را نمی توانم بگیرم». حضرت چنان غضبناک شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد به حدی که غضب در چهره او نمایان شد، آن گاه فرمود:
- «من أبغضه فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض الله، ومن أحبّه فقد أحبّنی، ومن أحبّنی فقد أحبّ الله تعالی». [453]
- هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور حتم خدا را دشمن داشته است. و هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است.
2. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:
- یا علی! أنت سید فی الدنیا، سید فی الآخرة، حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب الله وعدوّک عدوّی، وعدوّی عدوّ الله، والویل لمن أبغضک بعدی. [454]
- ای علی تو آقای در دنیا و آقای در آخرتی، دوستدار تو دوستدار من است و دوستدار من دوستدار خداست و دشمن من دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد.
3. و نیز فرمود:

یا علی! طوبی لمن أحبک وصدق فیک وویل لمن أبغضک وکذب فیک. [455]
ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در مورد تو راست بگوید و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در مورد تو دروغ بگوید.

4. همچنین به سند صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده که بعد از حدیث غدیر و ابلاغ ولایت حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه... [456]

بار خدایا! دوست مدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد...

این حدیث معنایی است که می توان برای این حدیث کرد.

5. و نیز فرمود: «عادی الله من عادی علی» [457]؛ «خدا دشمن بدارد کسی را که علی را دشمن بدارد».

6. ابن عساکر از محمد بن منصور نقل کرده که گفت: ما نزد احمد بن حنبل بودیم که شخصی به او گفت: ای اباعبدالله! چه می گویی درباره حدیثی که روایت می شود که علی (علیه السلام) فرمود: «من تقسیم کننده آتشم؟» او گفت: «چه چیز باعث شده که این حدیث را انکار می کنید؟ آیا برای ما روایت نشده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «لایحبک إلا مؤمن ولایبغضک إلا منافق»؛ «دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق».

ما گفتیم: «آری». احمد گفت: «پس مؤمن کجاست؟» گفتند: «در بهشت». گفت: «و منافق کجاست؟» گفتند: «در آتش». احمد گفت: «پس علی تقسیم کننده آتش است». [458]
صفات دشمنان حضرت علی (علیه السلام)

با مراجعه به روایات پی می بریم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صفات و خصوصیات را برای دشمنان حضرت علی (علیه السلام) ذکر کرده است، اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

1. خبث ولادت

ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که خطاب به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

لایبغضک من العرب إلاّ دعی ولا من الانصار إلاّ یهودی ولا من سائر الناس إلاّ شقی. [459]

دشمن ندارد تو را از عرب مگر زنازاده، و از انصار مگر یهودی و از سایر مردم مگر انسان با شقاوت.

ابن عساکر از ثابت و او از انس نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) علی را در روز خیبر معرفی کرد و فرمود:

... یا ایها الناس! إمتحنوا أولادکم بحبه، فإنّ علیاً لایدعو إلى ضلالة، ولایبعد عن هدی، فمن أحبّه فهو منکم ومن أبغضه فلیس منکم.

ای مردم! فرزندان خود را با حبّ علی امتحان نمایید؛ زیرا علی شما را دعوت به ضلالت نمی کند و از هدایت دور نمی نماید. پس هر فرزندی که او را دوست بدارد او از شما است و هر فرزندی که او را دشمن بدارد از شما نیست.

انس بن مالک می گوید: بعد از خیبر کسی بود که فرزند خود را بر شانه اش سوار می کرد، آن گاه در بین راه علی می ایستاد و چون نظرش به حضرت می افتاد بچه را رو به او کرده و می گفت: «ای فرزندم! آیا این مردی که می آید را دوست داری؟» اگر بچه می گفت: آری، او را می بوسید و اگر می گفت: خیر، او را بر زمین می زد و به او می گفت: «برو به مادرت ملحق شو، و

پدرت را به اهل مادرت ملحق مکن؛ زیرا من به فرزندی که علی بن ابی طالب را دوست ندارد احتیاج ندارم». [460]

2. نفاق

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حدیثی می فرماید: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ إِلَيَّ: إِنَّهُ لَا يُحِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ. [461]

قسم به کسی که دانه را شکافت و مردم را به خوبی خلق کرد، همانا عهده است از جانب پیامبر امّی به من که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق.

ام سلمه می گوید: رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) همیشه می فرمود: «لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ وَلَا يُبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ» [462]؛ «هیچ گاه منافق علی را دوست ندارد و مؤمن نیز او را دشمن ندارد».

ابوذر غفاری می گوید:

مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ عَلَيَّ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِلَّا بِثَلَاثٍ: بِتَكْذِيبِهِمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَالتَّخَلُّفَ عَنِ الصَّلَاةِ، وَبِغْضِهِمُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ. [463]

ما منافقین را در عهد رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تنها با سه خصلت می شناختیم: به تکذیب خدا و رسول و تخلف از نماز و بغض علی بن ابی طالب.

ابوسعید خدری می گوید: «كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ - نَحْنُ مَعِشَرُ الْأَنْصَارِ - بِبِغْضِهِمُ عَلِيًّا» [464]؛ «ما جماعت انصار، منافقین را با دشمنی علی می شناختیم».

3. فسق

ابوسعید خدری از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نقل کرده که فرمود: «لَا يُبْغِضُ عَلِيًّا إِلَّا مُنَافِقٌ أَوْ فَاسِقٌ أَوْ صَاحِبُ دَنِيٍّ» [465]؛ «علی را به جز منافق یا فاسق یا دنیاطلب دشمن ندارد».

[1] . ابن تیمیہ (حیاته و عقاید)، ص 57.

[2] . تذکره الحفاظ، ج 4، ص 1496؛ الوافی بالوفیات، ج 7، ص 15؛ شذرات الذهب، ج 6، ص 80..

البداية و النهاية، ج 14، ص 4.

[3] . البداية و النهاية، ج 14، ص 52.

[4] . المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص 340.

[5] . مرآة الجنان، ج 4، ص 277.

[6] . مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.

[7] . التوسل و الوسيلة، ص 156.

[8] . الهدية السننية، ص 40.

[9] . زيارة القبور، صص 17 و 18.

[10] . اقتضاء الصراط المستقیم، صص 293 و 295.

[11] . مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 17.

[12] . الفتاوى، ج 5، ص 192.

[13] . رحلة ابن بطوطه، ص 95؛ الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلانی، ج 1، ص 154.

[14] . الردّ علی الأختائی، ابن تیمیہ، صص 18 و 21.

[15] . فتاوى الكبرى، ج 1، ص 366.

[16] . البدر الطالع، ج 2، ص 6.

[17] . كتاب الايمان، ص 293.

[18] . مجموعة الرسائل، (الوصية الكبرى)، ج 1، ص 321.

- [19] . منهاج السنة، ج2، صص 308 و 311.
- [20] . الردّ علی الأختائی، ص 54.
- [21] . الفتاوی الكبرى، ج1، ص 197.
- [22] . منهاج السنة، ج 5، صص 101 و 102؛ ج 7، ص 215.
- [23] . منهاج السنة، ج 3، ص 456.
- [24] . همان، ج 7، ص 178.
- [25] . همان، ج 5، ص 511.
- [26] . منهاج السنة، ج 7، ص 515؛ ما در کتاب "امام شناسی در قرآن و پاسخ به شبهات" به طور کامل و مفصل بطلان حرف او را به اثبات رسانده ایم.
- [27] . همان ص 53.
- [28] . منهاج السنة، ج 7، ص 96.
- [29] . همان، ص 400.
- [30] . همان، ج 5، ص 396.
- [31] . همان، ج 6، صص 300 و 305 و 319 و 326 و 362.
- [32] . منهاج السنة، ج 7، ص 299.
- [33] . الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیہ، ص 70.
- [34] . الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیہ، ص 57.
- [35] . الزيارة، صص 23 و 34.
- [36] . سلسلة الاحادیث الصحیحة، حدیث 1750.
- [37] . الفتاوی، ج5، ص192.
- [38] . تفسیر ابن تیمیہ معروف به تفسیر کبیر، ج 1، ص 253.
- [39] . ر.ک: الوافی بالوفیات، صفدی، ج 7، ص 14 (به نقل از او).
- [40] . مقدمه کتاب اصول التفسیر، ابن تیمیہ.
- [41] . منهاج السنة، ج 1، ص 474.
- [42] . زیارة القبور، ص 156.
- [43] . الهدیة السنیة، ص 40.
- [44] . زیارة القبور، صص 17 و 18.
- [45] . منهاج السنة، ج 2، صص 435 - 437.
- [46] . اقتضاء الصراط المستقیم، صص 293 - 295.
- [47] . تفسیر سوره نور، ابن تیمیہ، صص 178 و 179.
- [48] . السلفية، ص 134.
- [49] . تفسیر طبری، مجلد 5، جزء 8، صص 201 و 202.
- [50] . همان، ج 27، ص 7.
- [51] . منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- [52] . ر.ک: سلسلة الاحادیث الصحیحة، البانی، ج 5، ص 261.
- [53] . ر.ک: سلسلة الاحادیث الصحیحة، ج 5، صص 261 - 264.
- [54] . وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.
- [55] . این مطلب را در بحث "نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی" مورد بررسی قرار داده ایم.
- [56] . منهاج السنة، ج 5، ص 175.
- [57] . همان، ص 163.

- [58] . همان، ج 1، ص 38.
- [59] . المقالات السنیه، ص 43 به نقل از او.
- [60] . همان، به نقل از ابن حجر.
- [61] . صحیح مسلم، ج 7، ص 120.
- [62] . منهاج السنه، ج 7، ص 122.
- [63] . کنز العمال، ج 6، ص 407.
- [64] . مسند احمد، ج 1، صص 3 و 151.
- [65] . منهاج السنه، ج 7، صص 122 - 130.
- [66] . صحیح بخاری، ج 3، ص 176.
- [67] . صحیح بخاری، ج 5، ص 22.
- [68] . کنز العمال، ج 11، ص 628.
- [69] . همان، ج 6، ص 407.
- [70] . منهاج السنه، ج 7، صص 122 - 130.
- [71] . تفسیر کشاف، زمخشری، ج 1، ص 369؛ تفسیر مراغی، ج 3، ص 175.
- [72] . منهاج السنه، ج 7، صص 122 - 130.
- [73] . همان.
- [74] . حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی، ج 1، ص 634.
- [75] . در المنثور، ج 2، صص 230 و 231.
- [76] . صحیح مسلم، ج 7، ص 130.
- [77] . منهاج السنه، ج 3، ص 4.
- [78] . مسند احمد، ج 6، ص 292.
- [79] . منهاج السنه، ج 4، ص 20.
- [80] . منهاج السنه، ج 4، ص 21.
- [81] . جامع البیان، ج 12، ص 72.
- [82] . منهاج السنه، ج 7، صص 139 - 143.
- [83] . همان.
- [84] . جامع البیان، ج 12، ص 72.
- [85] . منهاج السنه، ج 7، صص 139 - 143.
- [86] . ما در بحث حدیث سفینه در جواب ابن تیمیه مفصل به این موضوع پرداخته ایم.
- [87] . اسباب النزول، ص 81.
- [88] . منهاج السنه، ج 4، صص 5 و 6.
- [89] . لسان العرب، ج 15، ص 407.
- [90] . مستدرک حاکم، ج 2، ص 444، مسند احمد، ج 1، ص 199 و....
- [91] . منهاج السنه، ج 4، صص 25 - 27.
- [92] . تفسیر قرطبی، ج 16، ص 1.
- [93] . البحر المحیط، ج 7، ص 507.
- [94] . فتح القدر، ج 4، ص 524.
- [95] . روح المعانی، ج 25، ص 10.
- [96] . جامع البیان، ج 20، ص 86.
- [97] . تفسیر قرطبی، ج 10، ص 346.

- [98] . اتقان سیوطی ج 1، ص 16.
- [99] . تفسیر قرطبی، ج 12، ص 1.
- [100] . منهاج السنة، ج 4، صص 25 - 27.
- [101] . تفسیر کشاف، زمخشری، ج 4، صص 219 و 220.
- [102] . التفسیر الکبیر، ج 27، ص 167.
- [103] . البحر المحيط، ج 7، ص 516.
- [104] . تفسیر نیشابوری در حاشیہ تفسیر طبری، ج 25، ص 33.
- [105] . تفسیر ابوالسعود، ج 8، ص 30.
- [106] . منهاج السنة، ج 4، صص 25 - 27.
- [107] . شعراء: 143 - 145.
- [108] . مسند احمد، ج 5، ص 621.
- [109] . منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- [110] . منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- [111] . صحیح مسلم، ج 7، ص 122.
- [112] . دراسات اللیب فی الاسوة الحسنة بالحبيب، صص 231 - 237.
- [113] . شرح المقاصد، ج 2، ص 221.
- [114] . نیل الاوطار، ج 2، ص 328.
- [115] . ذخائر العقبی، ص 16.
- [116] . صحیح سنن الترمذی، ج 3، ص 543.
- [117] . صحیح الجامع الصغیر، ج 1، ص 842.
- [118] . المطالب العالیہ، ج 4، ص 65.
- [119] . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 428.
- [120] . اتحاف الخیرة المہرہ، ج 9، ص 279.
- [121] . المعرفة و التاريخ، ج 1، ص 536.
- [122] . ینابیع المودة، ج 1 ص 120.
- [123] . مختصر التحفة، ص 52.
- [124] . کنز العمال، ج 1، ص 379.
- [125] . مسند علی، ج 7، ص 192.
- [126] . صحیح صفة صلاة النبی، ج 9، ص 29.
- [127] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 118.
- [128] . تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 122.
- [129] . البداية و النهاية، ابن کثیر، ج 5، ص 228.
- [130] . مجمع الزوائد، ج 1، ص 170.
- [131] . محاسن التأویل، ج 14، ص 307.
- [132] . جواهر العقدين، ص 236.
- [133] . تهذيب اللغة، ج 2، ص 264.
- [134] . سنن ترمذی، ج 2، ص 298.
- [135] . منهاج السنة، ج 7، ص 319.
- [136] . سنن ترمذی، ج 2، ص 298.
- [137] . سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 1750.

- [138] . منهاج السنة، ج 7، ص 55.
- [139] . مسند احمد، ج 1، صص 118 و 119 و 152.
- [140] . سنن نسائی، ج 5، صص 132 و 134 و 136 و 154.
- [141] . المصنف، ج 6، صص 366 و 368.
- [142] . صحیح ابن حبان، ج 15، ص 376.
- [143] . المعجم الكبير، ج 5، ص 166؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 119.
- [144] . مسند بزار، ج 2، صص 133 و 235 و ج 3، ص 35.
- [145] . المختارة، ج 2، صص 105 و 106.
- [146] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 118.
- [147] . السنة، ج 2، ص 566.
- [148] . سنن ابن ماجه، ج 1، ص 45.
- [149] . سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 4، ص 346.
- [150] . لسان الميزان، ج 6، ص 319.
- [151] . مسند احمد، ج 1، ص 230. و به همين مضمون: سنن ترمذی، ج 5، ص 638 و....
- [152] . منهاج السنة، ج 7، صص 359 - 361.
- [153] . الجامع الصحيح، ج 5، ص 638.
- [154] . خصائص امير المؤمنين، ج 7، ص 3.
- [155] . تاريخ امام علي 7 از تاريخ دمشق، ج 1، ص 117.
- [156] . مسند احمد، ج 1، ص 230.
- [157] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 14.
- [158] . منتخب كنز العمال در حاشيه مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 45.
- [159] . سنن ترمذی، ج 5، ص 363؛ السنن الكبرى، ج 4، ص 74؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 44؛ المستدرک على الصحيحين، ج 3، ص 16؛ الاستيعاب، ج 3، ص 35؛ مختصر تفسير ابن كثير، ج 1، ص 323؛ مسند احمد، ج 1، ص 230. ...
- [160] . شرح المواهب اللدنية، ج 1، ص 273.
- [161] . فتح الباری فی شرح صحيح بخارى، ج 7، ص 211.
- [162] . منهاج السنة، ج 2، ص 204.
- [163] . همان، ص 208.
- [164] . الخصائص الكبرى، ج 2، ص 140.
- [165] . لفظ اللآلى، صص 222 و 223؛ فيض القدير، ج 6، ص 366.
- [166] . الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ج 2، ص 481.
- [167] . فتح الباری، ج 1، ص 543.
- [168] . صحيح بخارى، كتاب الصلاة، باب التعاون فى بناء المسجد.
- [169] . همان، كتاب الجهاد و السير، باب مسح الغبار.
- [170] . الاحسان بترتيب صحيح ابن حبان، ج 9، ص 105.
- [171] . همان، ج 8، ص 260؛ ج 9، ص 105.
- [172] [172] . فتح الباری، ج 13، صص 85 و 86.
- [173] . مسند احمد، ج 1، ص 330؛ ج 4، ص 438؛ ج 5، ص 356؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 632 و....
- [174] . منهاج السنة، ج 3، ص 9.
- [175] . همان، ج 4، ص 104.

- [176] . سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب.
- [177] . خصائص امیر المؤمنین 7، ص 78؛ مسند احمد، ج 4، ص 437؛ فضائل الصحابة، ج 3، ص 605.
- [178] . الاحسان بترتيب صحيح ابن حبان، ج 9، ص 42.
- [179] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 110.
- [180] . الاصابة، ج 2، ص 509.
- [181] . الثقات، ج 6، ص 140.
- [182] . منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- [183] . سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 2223.
- [184] . الخصائص الكبرى، ج 2، ص 324.
- [185] . منهاج السنة، ج 4، ص 186.
- [186] . فتح الباری، ج 6، ص 221 و 222.
- [187] . الموضوعات، ابن جوزی، ج 1، ص 355 - 357.
- [188] . النکت البديعات، ص 294.
- [189] . سنن ترمذی، ج 5، ص 642؛ مسند احمد، ج 4، ص 369.
- [190] . منهاج السنة، ج 3، ص 9؛ الفتاوی، ج 4، ص 415.
- [191] . القول المسدّد، ص 26.
- [192] . همان، ص 31.
- [193] . اللآلی المصنوعة فی الاحاديث الموضوعة، ج 1، ص 347.
- [194] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 126.
- [195] . منهاج السنة، ج 4، ص 138؛ مجموع فتاوی، ج 4، ص 410.
- [196] . اللآلی المصنوعة، ج 1، ص 334.
- [197] . لسان الميزان، ج 2، ص 123.
- [198] . منهاج السنة، ج 4، ص 138.
- [199] . صحيح بخارى، تفسير سورة بقره، باب قوله: «ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِئُهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا» بقره: 106.
- [200] . فتح الباری، ج 8، ص 167.
- [201] . مسند احمد، ج 5، ص 26؛ المعجم الكبير، ج 2، ص 229 و 230.
- [202] . المغنى عن حمل الأسفار، ج 2، ص 919 و 920.
- [203] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 150 و....
- [204] . منهاج السنة، ج 4، ص 99.
- [205] . المطالب العالیة، ج 4، ص 297.
- [206] . مسند ابی یعلی، ج 1، ص 397؛ ج 3، ص 194 و 195.
- [207] . لسان الميزان، ج 6، ص 319.
- [208] . مجمع الزوائد، ج 7، ص 238.
- [209] . المعجم الكبير، ج 23، ص 380.
- [210] . مجمع الزوائد، ج 9، ص 132.
- [211] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 130.
- [212] . منهاج السنة، ج 7، ص 137 و 138.
- [213] . صحيح مسلم، ج 1، ص 86؛ مسند احمد، ج 1، ص 95؛ صحيح ترمذی، ج 5، ص 643؛ سنن

- نسائی، ج 5، ص 137؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42.
- [214] . مسند احمد، ج 3، ص 483؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 131؛ صحیح ابن حبان، ج 15، ص 365.
- [215] . همان، ج 6، ص 323؛ سنن نسائی، ج 5، ص 133؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 130.
- [216] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 141؛ المعجم الکبیر، ج 23، ص 380؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 130.
- [217] . صحیح بخاری، ج 2، ص 960 و ج 3، ص 1357.
- [218] . همان، ص 1359؛ ج 4، ص 1602؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1870 و 1871.
- [219] . مسند احمد، ج 5، ص 353 و 354؛ صحیح بخاری، ج 3، ص 1096؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1871.
- [220] . منهاج السنة، ج 4، ص 105.
- [221] . تاریخ الخمیس، ج 1، ص 188؛ عقد الفرید، ج 3، ص 64.
- [222] . تاریخ طبری، ج 3، ص 198 و 199؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 130 - 134.
- [223] . بیعة علی بن ابی طالب فی ضوء الروایات الصحیحة، ص 193.
- [224] . امام علی 7 از تاریخ الاسلام، ص 484.
- [225] . تاریخ خلیفه، ص 196.
- [226] . بیعة علی بن ابی طالب، ص 196.
- [227] . التاريخ الصغير، بخاری، ص 125.
- [228] . بیعة علی بن ابی طالب، ص 201.
- [229] . انساب الاشراف، ج 2، ص 208.
- [230] . الرياض النضرة، ج 3، ص 202.
- [231] . بیعة علی بن ابی طالب 7، ص 205.
- [232] . مناقب الشافعی، رازی، ص 125.
- [233] . الطبقات الكبرى، ج 3، ص 31.
- [234] . الاختلاف فی اللفظ و الرد علی الجهمیة و المشتبهة، ص 41.
- [235] . اعتقاد اهل السنة، ص 46.
- [236] . منهاج القاصدين، ابن قدامه، ص 77.
- [237] . عقيدة السلف و اصحاب الحديث، صابونی، ص 292.
- [238] . الاستيعاب، ج 3، ص 26.
- [239] . الامامة من أبقار الأفكار فی اصول الدين، ص 300 - 302.
- [240] . شذرات الذهب، ج 1، ص 212 و 213.
- [241] . شرح العقيدة الطحاوية، ص 722.
- [242] . فتح الباری، ج 7، ص 72.
- [243] . منهاج السنة، ابن تیمیہ، ج 8، ص 459 و 460.
- [244] . صحیح بخاری، ج 1، ص 438 و 439؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1807.
- [245] . صحیح بخاری، ج 1، ص 437؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 614.
- [246] . همان.
- [247] . سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 128.
- [248] . مسند طيالسی، ج 1، ص 217.
- [249] . سنن ابن ماجه، ج 1، ص 510؛ المعجم الأوسط، بیهقی، ج 4، ص 365؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 366.

- [250] . حلیۃ الاولیاء، ج 1، ص 207؛ شعب الایمان، بیہقی، ج 7، ص 378.
- [251] . سنن دارمی، ج 1، ص 19.
- [252] . السنن الکبری، نسائی، ج 5، ص 97.
- [253] . منهاج السنۃ، ج 4، صص 243 و 244.
- [254] . صحیح بخاری، ج 4، ص 1549؛ صحیح مسلم، ج 3، ص 1380؛ صحیح ابن حبان، ج 11، ص 153.
- [255] . سنن ابی داود، ج 2، ص 266.
- [256] . صحیح بخاری، ج 3، ص 1133؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 2091؛ مسند احمد، ج 1، ص 136.
- [257] . همان، ج 1، ص 345.
- [258] . صحیح ابن حبان، ج 11، ص 340.
- [259] . مجمع الزوائد، ج 6، ص 212.
- [260] . صحیح بخاری، ج 1، صص 130 و 131؛ مسند احمد، ج 4، ص 434.
- [261] . همان، ج 3، ص 1104؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1925.
- [262] . مسند احمد، ج 5، ص 402؛ سنن نسائی، ج 6، ص 117.
- [263] . صحیح ابن حبان، ج 15، ص 565؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 349.
- [264] . الترغیب و الترهیب، منذری، ج 3، ص 237؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 160.
- [265] . صحیح مسلم، ج 4، ص 1727.
- [266] . صحیح بخاری، ج 3، ص 1322؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 433.
- [267] . همان، ج 2، ص 725؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 276.
- [268] . سنن ابی داود، ج 2، ص 245؛ سنن ابن ماجہ، ج 1، ص 638.
- [269] . صحیح بخاری، ج 4، ص 2591؛ مسند احمد، ج 3، ص 132.
- [270] .
- [271] . مسند احمد، ج 4، ص 173؛ الترغیب و الترهیب، ج 3، ص 144.
- [272] . منهاج السنۃ، ج 4، ص 244.
- [273] . همان، صص 248 و 249.
- [274] . الآحاد و المثنائی، ج 5، ص 363.
- [275] . المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 167.
- [276] . المعجم الکبیر، ج 1، ص 108؛ ج 22، ص 401.
- [277] . الذریۃ الطاہرۃ، ج 1، ص 120.
- [278] . تاریخ دمشق، ج 3، ص 156.
- [279] . ذخائر العقبی، ج 1، ص 39.
- [280] . مجمع الزوائد، ج 9، ص 203.
- [281] . الکامل، ج 2، ص 351.
- [282] . تہذیب التہذیب، ج 1، ص 166.
- [283] . سؤالات البرقانی، ج 1، ص 22.
- [284] . لسان المیزان، ج 4، ص 235.
- [285] . صحیح بخاری، ج 3، ص 1361.
- [286] . منهاج السنۃ، ج 4، صص 247 و 248.
- [287] . صحیح بخاری، باب مناقب فاطمہ.

- [288] . صحیح بخاری، ج 5، ص 177.
- [289] . صحیح مسلم، ج 3، ص 1380.
- [290] . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 115.
- [291] . شرح ابن ابی الحدید، ج 6، ص 50.
- [292] . اهل البيت؛ توفیق ابوعلم، ص 184.
- [293] . منهاج السنة، ج 8، ص 279.
- [294] . صحیح مسلم، ج 1، ص 355؛ سنن ابی داود، ج 1، ص 88.
- [295] . مسند احمد، ج 1، ص 317؛ سنن بیهقی، ج 2، ص 332.
- [296] . سیرة عمر، ص 137؛ در المنثور، ج 2، ص 466؛ السنن الكبرى، بیهقی، ج 5، ص 233.
- [297] . الطبقات الكبرى، ج 3، ص 327؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 559؛ فتح الباری، ج 13، ص 270.
- [298] . مستدرک حاکم، ج 1، ص 628؛ عمدة القاری، ج 9، ص 240.
- [299] . مختصر تاریخ دمشق، ج 17، ص 389.
- [300] . صحیح مسلم، ج 4، ص 361؛ صحیح بخاری، ج 2، ص 727.
- [301] . المصنّف، ابن ابی شیبة، ج 9، صص 486 و 487.
- [302] . کنز العمال، ج 9، ص 668.
- [303] . المصنّف، ابن ابی شیبة، ج 3، ص 102؛ مجمع الزوائد، ج 3، ص 191.
- [304] . صحیح بخاری، ج 2، ص 696؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 513.
- [305] . المصنّف، عبدالرزاق، ج 7، ص 350؛ السنن الكبرى، ج 7، ص 442.
- [306] . سنن ابی داود، ج 4، ص 140؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 659؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 68؛ فتح الباری، ج 12، ص 121.
- [307] . الرياض النضرة، ج 3، ص 143؛ ذخائرالعقبی، ص 80.
- [308] . منهاج السنة، ج 4، ص 365.
- [309] . همان، ج 6، ص 55.
- [310] . برای روشن شدن بیشتر این مطلب به جلد پنجم "الغدیر" مراجعه شود.
- [311] . شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، صص 654 - 664.
- [312] . رأس الحسین، ص 207.
- [313] . مقتل الحسین، 7، خوارزمی، ج 2، ص 59.
- [314] . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 222.
- [315] . البداية و النهاية، ج 8، ص 197؛ سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 309.
- [316] . الخطط، مقریزی، ج 2، ص 289؛ سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 319.
- [317] . البداية و النهاية، ج 8، ص 222.
- [318] . تاریخ الخلفاء، ص 207.
- [319] . مرآة الزمان، ج 8، ص 496؛ صواعق المحرقة، ج 2، ص 634.
- [320] . شذرات الذهب، ج 1، ص 69.
- [321] . مقدمه ابن خلدون، ص 181.
- [322] . مروج الذهب، ج 3، ص 77.
- [323] . تذكرة الخواص، ص 260.
- [324] . کتاب الفتوح، ج 5، ص 252.
- [325] . کامل ابن اثیر، ج 3، ص 300؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 388؛ تاریخ الخلفاء، ص 208؛ البداية

- و النہایۃ، ج 8، ص 254؛ کتاب الفتوح، ج 5، ص 252.
- [326]. تاریخ طبری، ج 4، ص 388.
- [327]. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 301؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 252؛ البدایۃ و النہایۃ، ج 8، ص 209.
- [328]. رأس الحسین، ج 7، ص 207؛ الوصیۃ الکبری، ص 206.
- [329]. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 241؛ الفتوح، ج 5، ص 10 و 11.
- [330]. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 300؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 388؛ تاریخ الخلفاء، ص 208؛ البدایۃ و النہایۃ، ج 8، ص 254؛ کتاب الفتوح، ج 5، ص 252.
- [331]. تاریخ طبری، ج 4، ص 356؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 298.
- [332]. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 298.
- [333]. تاریخ الخلفاء، ص 208.
- [334]. تذکرۃ الخواص، ص 235.
- [335]. منہاج السنۃ، ج 2، ص 226.
- [336]. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 301؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 252؛ البدایۃ و النہایۃ، ج 8، ص 209.
- [337]. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 298؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 254.
- [338]. سؤال فی یزید و معاویہ، ص 16.
- [339]. الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 18.
- [340]. تاریخ دمشق، ج 14، ص 208.
- [341]. الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 89.
- [342]. تاریخ الخلفاء، ص 193.
- [343]. الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 135.
- [344]. الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 136.
- [345]. تذکرۃ الخواص، ص 290؛ مروج الذهب، ج 3، ص 67.
- [346]. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 242؛ مختصر تاریخ دمشق، ج 28، ص 19.
- [347]. الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 150؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج 1، ص 140.
- [348]. منہاج السنۃ، ج 4، ص 575 و 576.
- [349]. لسان العرب، مادہ حرر.
- [350]. عیون الاخبار، ابن قتیبہ، ج 1، ص 238.
- [351]. تجارب الأمم، ج 2، ص 79.
- [352]. طبقات الکبری، ج 5، ص 106؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 368.
- [353]. تاریخ طبری، ج 4، ص 368؛ عقد الفرید، ج 5، ص 135.
- [354]. الفتوح، ج 3، ص 179.
- [355]. تاریخ طبری، ج 4، ص 368؛ البدایۃ و النہایۃ، ج 6، ص 233.
- [356]. همان.
- [357]. تاریخ الخلفاء، ص 209.
- [358]. تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.
- [359]. مقتل ابی مخنف، ص 200.
- [360]. نہایۃ الارب، ج 6، ص 216.
- [361]. همان.
- [362]. المعارف، ص 345.
- [363]. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 250؛ الامامۃ و السیاسۃ، ج 1، ص 206.

- [364] . وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.
- [365] . طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.
- [366] . همان؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 111؛ تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.
- [367] . کامل ابن اثیر، ج 4، ص 114؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.
- [368] . الامامة و السياسة، ج 2، ص 9؛ المحاسن و المساوی، ج 1، ص 46.
- [369] . الفتوح، ج 3، ص 179؛ طبقات ابن سعد، ج 5، ص 176؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 11.
- [370] . الفتوح، ج 3، ص 180.
- [371] . کامل ابن اثیر، ج 4، ص 112؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 128.
- [372] . تاریخ طبری، ج 4، ص 371؛ اخبار الطوال، ص 310.
- [373] . کامل ابن اثیر، ج 4، ص 56.
- [374] . تاریخ العرب، ج 1، ص 248.
- [375] . اخبار الطوال، ص 310؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 112؛ الفتوح، ج 3، ص 180.
- [376] . الامامة و السياسة، ج 1، ص 211.
- [377] . طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.
- [378] . طبقات ابن سعد، ج 5، ص 48؛ الاعلام، ج 4، ص 234.
- [379] . الامامة و السياسة، ج 1، ص 211؛ اخبار الطوال، ص 310؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 129.
- [380] . وفاء الوفاء، ج 1، ص 130.
- [381] . الامامة و السياسة، ج 1، ص 220 و 221.
- [382] . همان، ج 2، ص 10.
- [383] . الفتوح، ج 3، ص 181؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 17.
- [384] . الامامة و السياسة، ج 2، ص 10؛ الفتوح، ج 3، ص 181؛ البدء و التاريخ، ج 6، ص 14؛ وفيات الاعيان، ج 6، ص 276؛ تاریخ الخلفاء، ص 209.
- [385] . کامل ابن اثیر، ج 4، ص 113.
- [386] . الامامة و الاسیاسة، ج 1، ص 215.
- [387] . اخبار الطوال، ص 314.
- [388] . الامامة و السياسة، ج 1، ص 220.
- [389] . همان، ج 1، ص 216؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 242.
- [390] . تاریخ الخلفاء، ص 209؛ سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 37 و 38.
- [391] . الامامة و السياسة، ج 1، ص 218.
- [392] . تذكرة الخواص، ص 259 و 260؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 242؛ تهذيب التهذيب، ج 2، ص 316.
- [393] . الفتوح، ج 2، ص 182.
- [394] . نهاية الارب، ج 6، ص 227.
- [395] . همان.
- [396] . المعارف، ص 187.
- [397] . وفاء الوفاء، ج 1، ص 133.
- [398] . نهاية الارب، ج 6، ص 227.
- [399] . حلية الاولياء، ج 1، ص 369.
- [400] . نسب قريش، ص 384.
- [401] . منهاج السنة، ج 4، ص 577.

- [402] . کامل ابن اثیر، ج 3، ص 316؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 246؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 381 و 382.
- [403] . الامامة و السياسة، ج 2، ص 12؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ج 1، ص 287.
- [404] . تاریخ الخلفاء، ص 209؛ اخبار مکہ، ازرقی، ج 1، ص 202.
- [405] . تفسیر روح المعانی، ج 26، ص 73.
- [406] . مقدمه ابن خلدون، ص 254.
- [407] . شرح عقائد نسفیہ، ص 181.
- [408] . رسائل جاحظ، ص 298.
- [409] . الفتنة الكبرى، ج 2، ص 265.
- [410] . الوصية الكبرى، ابن تیمیہ، ص 5.
- [411] . منهاج السنة، ج 4، ص 37 و 38.
- [412] . همان، ج 7، ص 36.
- [413] . منهاج السنة، ج 7، ص 260.
- [414] . همان، ص 57 - 59.
- [415] . منهاج السنة، ج 4، ص 393.
- [416] . تاریخ ابن عساکر، ج 7، ص 339؛ کفاية الطالب، ص 173.
- [417] . مسند ابی یعلی، ج 3، ص 194؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 238.
- [418] . تاریخ ابن عساکر، ج 12، ص 370؛ کنز العمال، ج 11، ص 613.
- [419] . تاریخ بغداد، ج 8، ص 340؛ تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 338.
- [420] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 150؛ الخصائص الكبرى، سیوطی، ج 2، ص 235.
- [421] . المعجم الكبير، ج 10، ص 91؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 138.
- [422] . مجمع الزوائد، ج 7، ص 238؛ مسند ابی یعلی، ج 1، ص 397.
- [423] . مناقب خوارزمی، ص 175.
- [424] . تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 338؛ کنز العمال، ج 11، ص 292.
- [425] . تاریخ مدينة دمشق، ج 12، ص 367؛ البداية و النهاية، ج 7، ص 337.
- [426] . تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 339؛ کنز العمال، ج 13، ص 110؛ الرياض النضرة، ج 3، ص 198.
- [427] . مسند احمد، ج 7، ص 537؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 224؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 332؛ کنز العمال، ج 11، ص 196.
- [428] . شرح ابن ابی الحديد، ج 13، ص 183، شرح خطبه 283.
- [429] . منهاج السنة، ج 7، ص 153.
- [430] . همان، ج 5، ص 47.
- [431] . مسند احمد، ج 1، ص 130؛ خصائص نسائی، ص 39؛ طبقات ابن سعد، ج 3، ص 21.
- [432] . مشکل الآثار، ج 1، ص 351.
- [433] . منهاج السنة، ج 8، ص 238 - 242.
- [434] . همان، ج 4، ص 130.
- [435] . همان، ج 3، ص 404.
- [436] . المستدرک على الصحيحين، ج 4، ص 480.
- [437] . تاریخ بغداد، ج 6، ص 271 و ج 8، ص 280.
- [438] . تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.
- [439] . تفسیر خازن، ذیل آیه.

- [440] . در المنثور، ذیل آیہ.
- [441] . تاریخ ابی الفداء، ج 3، ص 115.
- [442] . مسند احمد، ج 2، ص 385؛ مستدرک حاکم، ج 4، ص 480.
- [443] . لسان المیزان، ج 6، صص 319 و 320.
- [444] . الدرر الكامنة، ج 1، ص 153.
- [445] . الدرر الكامنة، ج 1، ص 155.
- [446] . الفتاویٰ الحدیثیة، ص 114.
- [447] . الحاوی فی سیرة الطحاوی، ص 26.
- [448] . الرسائل الغماریة، صص 120 و 121.
- [449] . التنبیہ و الردّ، سقاف، ص 7.
- [450] . التوفیق الربانی فی الردّ علی ابن تیمیہ، ص 85.
- [451] . المقالات السنیة، ص 200.
- [452] . نحو انقاذ التاريخ الاسلامی، ص 35.
- [453] . مجمع الزوائد، ج 9، ص 174.
- [454] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 138.
- [455] . مستدرک حاکم، ج 3، ص 145؛ مسند ابی یعلیٰ، ج 2، ص 259.
- [456] . سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43؛ مسند احمد، ج 6، ص 401؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 118.
- [457] . كنز العمال، ج 11، ص 601.
- [458] . تاریخ دمشق، ج 42، ص 301؛ طبقات الحنابلہ، ج 1، ص 320.
- [459] . مناقب خوارزمی، ص 323.
- [460] . تاریخ دمشق، ج 42، ص 288.
- [461] . صحیح مسلم، ج 1، ص 120، کتاب الایمان؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 601؛ مسند احمد، ج 1، ص 135؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42.
- [462] . سنن ترمذی، ج 5، ص 549؛ المصنّف، ابن ابی شیبہ، ج 12، ص 77.
- [463] . الرياض النضرة، ج 3، ص 167؛ كنز العمال، ج 13، ص 106.
- [464] . سنن ترمذی، ج 5، ص 593.
- [465] . تاریخ دمشق، ج 42، ص 285.

منابع:

* قرآن کریم. 1. ابن تیمیہ (حیاته وعقائده)، صائب عبدالحمید، قم، مؤسسة الغدير. 2. بیعة علی بن ابی طالب (علیه السلام) فی ضوء الروایات الصحیحة، حسن بن فرحان، مكتبة التوبة، ریاض، مملكة العربية السعودية، سال 1417هـ. ق. 3. تاریخ امام علی (علیه السلام) از تاریخ دمشق، ابن عساکر دمشقی، بیروت، مؤسسة المحمودی. 4. تاریخ دمشق، ابن عساکر دمشقی، بیروت، دار الفکر. 5. حلیة الأولیاء، ابونعیم اصفهانی، بیروت، دار الكتاب العربی. 6. الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418هـ. ق. 7. سلسله الأحادیث الصحیحة، محمد ناصر البانی، ریاض، دار الوطن. 8. سنن ابن ماجه، بیروت، دار الفکر. 9. سنن ابوداود، بیروت، دار الفکر. 10. السنن الکبری، نسائی، بیروت، دار الکتب العلمیة. 11. سنن دارمی، دار الكتاب العربی. 12. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، بیروت، مؤسسة الرسالة. 13. شعب الایمان، بیهقی، بیروت، دار الکتب العلمیة. 14. شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، قم مشعر. 15. صحیح ابن حبان، مؤسسة الرسالة. 16. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، الیمامة، دار ابن کثیر. 17. صحیح صفة صلاة النبی، حسن بن علی سقاف

شافعی.18. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج قشیری، بیروت، دار احیاء التراث العربی.19. کتاب الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1420.20. مجمع الزوائد، هیثمی، دار الریان للتراث.21. مسند احمد بن حنبل، مصر، مؤسسة قرطبة.22. مسند طیالسی، بیروت، دار المعرفة.23. منهاج السنة النبویة، ابن تیمیه، دار قرطبه.24. نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، حسن بن فرحان مالکی، مؤسسة الیمامة الصحفیه، ریماخذ: دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت، علی اصغر رضوانی، مشعر، تهران، 1390ش